بخش اول

مروری بر زندگانی شیخ بهایی رحمه الله

«محمدبن العلامة عزالدین شیخ حسین‌بن عبدالصمدبن شیخ شمس‌الدین محمدبن علی‌بن حسن» یا «حسین‌بن محمدبن محمدبن صالح حارثی همدانی جبعی عاملی، فقیه، اصولی، محدّث، رجالی، مفسّر، ریاضی‌دان، حکیم، متکلّم، ادیب، شاعر، جامع علوم عقلی و نقلی و ماهر در علوم غریبه، لقب وی «بهاءالدین» و تخلّص شعریش «بهایی» و شهرتش «شیخ بهایی» است.

نسب شریفش به «حارث اعور همدانی» (متوفی به سال ۶۵ هـ.ق) می‌رسد که از اصحاب باوفای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است.

ولادت شیخ بهایی نزدیک به غروب روز چهارشنبه هفدهم یا بیست و هفتم ماه ذی‌الحجه سال ۹۵۳ هجری قمری یا در غروب پنجشنبه هفدهم محرم آن سال در قریهٔ بعلبک از قراء جبل عامل واقع شد. در کودکی با پدر خود به ایران آمد و زبان فارسی را چنانکه از اشعارش پیداست در کمال فصاحت آموخت و در خدمت پدر و دیگر بزرگان وقت به تحصیل پرداخت و بعد از گذراندن تمامی مراحل علمی و ارتقا به اوج کمال ریاست علمی مذهبی به وی منتهی گردید و پس از وفات پدر همسرش «شیخ علی منشار» مقام شیخ‌الاسلامی به او تفویض شد.

وی در نزد شاه عباس کبیر مقام و منزلتی بسزا یافت امّا در اثر میل فراوانی که به تنهایی و انزوا و سیر و سلوک و طی مراحل عرفانی داشت فقر را که مایهٔ فخر حضرت فخر کائنات و مصداق سلطنت حقیقی است بر همهٔ مقامها ترجیح داد و به سرزمینهای فراوانی مسافرتها کرد و در هر زمینی فیض مصاحبت و ملاقات بسیاری از اهل کمال را دریافت و در اثنای این مسافرتها گاهی مباحثات علمی بین او و پیشوایان مذاهب دیگر رخ می‌داد و همواره در این مباحثات با براهین متقن بر طرف مقابل چیره می‌گشت.

شیخ در اثر تصفیهٔ باطن به مقاماتی دست یافت که از حدود اطّلاعات اغلب مردمان خارج است و از زمان وی تا به حال در زبان مردم ایران آگاهی حیرت‌آور شیخ بهایی از علوم متداول و فنون ریاضی و علوم غریبه معروف گشته است و غرائب بسیاری را به وی منسوب می‌دارند و و هر جا امر عجیبی می‌بینند و یا می‌شنوند آن را از آثار شیخ بهایی می‌دانند و نوادر و قصه‌های شگفت‌انگیزی را به شیخ نسبت می‌دهند که وقوع یا عدم وقوع آن قضایا تأثیری در جلالت قدر او ندارد.

اساتید شیخ بهایی:

نخست ادبیات عرب و تفسیر و حدیث را نزد پدر خود، شیخ حسین که از شاگردان شهید ثانی(ره) بود فرا گرفت، حکمت و کلام و قسمتی از علم منقول را از ملّا عبدالله یزدی صاحب حاشیهٔ تهذیب المنطق آموخت، طب را از حکیم عمادالدین محمود اخذ کرد و ریاضیّات را نزد ملا افضل قاضی و ملاعلی مذهب و برخی دیگر از اکابر فرا گرفت و صحیح بخاری را نزد محمدبن محمدبن محمدبن ابی اللّطیف مقدسی خواند و در اندک زمانی مراتب معقول و منقول را تکمیل نمود تا آنکه او را از نوادر زمانش می‌شمارند.

مشایخ روایت شیخ بهایی:

احادیث و مصنّفات شیعهٔ امامیه را از والد معظّم خود و میرداماد روایت کرده، صحیح بخاری از کتب عامه را نیز از استاد خود محمدبن محمدبن محمد مقدسی روایت نموده که استاد وی نیز به واسطهٔ دوازده تن محدّث محمد نام علی‌التّعاقب از خود محمدبن اسمعیل بخاری که مؤلّف صحیح بخاری است روایت می‌نماید بنابراین واسطهٔ بین شیخ بهایی و مؤلف صحیح بخاری سیزده تن محمّد نام بوده‌اند و خود شیخ هم محمّد نام دارد و این سلسله از نوادر اتفاقات است.

شاگردان شیخ بهایی:

برخی از شاگردان معروف شیخ بهایی عبارتند از:

۱ ـ شیخ جوادبن سعدالله مشهور به فاضل جواد.

۲ ـ ملا حسنعلی ابن ملا عبدالله شوشتری.

۳ ـ سیدحسین‌بن حیدربن قمر حسینی کرکی.

۴ ـ ملاخلیل‌بن غازی قزوینی.

۵ ـ ملاخلیل یا محمد خلیل‌بن محمد اشرف قایینی.

۶ـ میرزا رفیع‌الدین محمد.

۷ـ شیخ زین‌الدین‌بن محمدبن حسن سبط الشهید.

۸ـ شیخ عبداللّطیف‌بن علی‌بن احمد.

۹ـ شیخ علی‌بن سلیمان‌بن درویش بحرانی.

۱۰ـ ملا ابوالحسن علی‌بن ملا عبدالله شوشتری.

۱۱ـ شیخ علی‌بن محمدبن مکی.

۱۲ـ شیخ علی مظفرالدین.

۱۳ـ قاسم‌بن محمد طباطبایی.

۱۴ـ سید ماجدبن سید هاشم بحرانی.

۱۵ـ ملا محسن فیض کاشانی.

۱۶ـ محمدبن ابراهیم معروف به ملاصدرا.

۱۷ـ محمدبن حسین قرشی.

۱۸ـ محمدبن حیدر طباطبایی.

۱۹ـ محمدبن علی‌بن خاتون عاملی.

۲۰ـ محمدبن مرتضی (فرزند ملا محسن فیض).

۲۱ـ ملامحمد باقربن محمد مؤمن.

۲۲ـ ملامحمدتقی‌بن مقصود علی (مجلسی اول).

۲۳ـ ملامحمد خلیل.

۲۴ـ ملامحمد صالح‌بن احمد سروی (مازندرانی).

۲۵ـ امیر محمدقاسم‌بن محمد.

و غیر اینها از دانشمندان قرن یازدهم هجری که تلمّذ هر یک از این افراد که خود از رجال نامی هستند حاکی از جلالت و تبحّر شیخ بهایی می‌باشد.

تألیفات شیخ بهایی:

شیخ در هر یک از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و ادبیات و ریاضیات و جبر و هندسه و اسطرلاب و هیئت و بلکه در جفر و طلسمات و علوم غریبه تألیفات جداگانهٔ بسیار مفید و مختصری دارد و به هر دو زبان فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت نوشته است که علاوه بر

مراتب عالی علمی حاکی از مدارج کمالات نفسانی وی نیز می‌باشد. در اینجا برخی از آثار مشهور ایشان آورده می‌شود:

۱ـ اثبات الانوار الالهیه.

۲ـ جامع عباسی (در علم فقه).

۳ـ اسرار البلاغه.

۴ـ رسالة اسطرلاب.

۵ـ التهذیب یا تهذیب البیان (در علم نحو).

۶ـ حدائق الصالحین فی شرح صحیفة سیدالساجدین علیه السلام.

۷ـ زبدة الاصول.

۸ـ شرح الاربعین یا الاربعون حدیثاً که به اربعین بهایی معروف است.

۹ـ کشکول.

۱۰ـ العروة الوثقی در تفسیر سورهٔ حمد.

۱۱ـ المخلاة.

۱۲ـ مفتاح الفلاح فی عمل الیوم و اللیلة.

۱۳ـ الوجیزة فی الدرایة.

۱۴ـ سوانح سفر الحجاز.

۱۵ـ الحبل المتین فی احکام الدین.

۱۶ـ خلاصة الحساب.

۱۷ـ تشریح الافلاک.

۱۸ـ الاثنی عشریات الخمس فی الطهارة و الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج.

۱۹ـ بحر الحساب.

۲۰ـ رسالة الکر.

۲۱ـ توشیح المقاصد یا توضیح المقاصد.

۲۲ـ الفوائد الصمدیة.

۲۳ـ تضاریس الارض.

۲۴ـ دیوان اشعار.

۲۵ـ چند کتاب که در جواب مسائل مختلف نگاشته شده است.

۲۶ـ حواشی بر کتابهای مختلف نظیر: حاشیه بر تفسیر بیضاوی، حاشیه بر من لا یحضره الفقیه، حاشیه بر مختلف علامه، حاشیه بر معالم العلماء، حاشیه بر رجال نجاشی، حاشیه بر خلاصة‌الاقوال علامه، حاشیه بر کشاف زمخشری و حاشیه بر بسیاری دیگر از کتابهای خود و دانشمندان دیگر.

این بود فهرستی از مهمترین آثار شیخ بهایی قدسّ‌سرّه که در این مختصر آورده شده و بی‌گمان معرفی آثار این عالم فرزانه تألیف کتابی مستقل را طلب می‌کند.

وفات شیخ بهایی:

وفات شیخ بهایی در دوازدهم یا هیجدهم شوال سال هزار و سی یا به نوشتهٔ نظام‌الدین ساوجی در سال هزار و سی و یکم هجری در اصفهان واقع شد، بدن وی را در مسجد جامع عتیق با آب چاه غسل دادند سپس به ارض اقدس رضوی انتقال داده و در جوار حرم مطهّر رضوی به خاک سپردند گویند در حدود پنجاه هزار نفر در نماز وی شرکت نمودند. آورده‌اند که شیخ چندی پیش از وفات خود با جمعی از اکابر به زیارت اهل قبور رفته، به مجرّد رسیدن از ایشان پرسید آیا شما هم آنچه را که من شنیدم شنیدید؟ همه در صدد انکار بر آمده و از شنیدهٔ او پرسش نمودند شیخ جواب صریح نداد، گریه و زاری کرده و به خانه برگشت در را به روی خود بست و بعد از اندک مدّتی به عالم باقی شتافت در هدیة‌الاحباب گوید که این قضیه شش ماه پیش از وفات شیخ بوده و آن صدا هم از قبر «باباركن‌الدين» برخاسته و از بعضی نقل کرده که آن صدا این بود: «شیخنا در فکر خود باش» چنانکه پیش از این گفته شد شیخ طبع شعری روان داشت و بسیاری از اشعار وی همواره ورد زبانهاست در جایی گوید:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از او کیفیّتی حاصل نه حال
زان نگردد بر تو هرگز کشف راز — و ربود شاگرد تو صد فخر راز

تا آنجا که گوید:

ايـها القوم الذی فی‌المدرسة — كلّ ما حصّلتموه وسوسة
فِكْرُكُمْ إنْ كانَ فی غَيْرِ الحَبِيب — مالَكُمْ فی النَّشْأَةِ الأُخری نصيب

و در جای دیگر آورده است:

نان و حلوا چیست این تدریس تو — کان بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه — ساختی افتادی اندر مهلکه
درس اگر قربت نباشد زان غرض — لَيْسَ دَرْساً إنَّهُ بِئْسَ المَرَض

کتاب صمدیه:

کتاب «الفوائد الصمدیة» معروف به «صمدیه» در علم نحو و یکی از متون درسی طلاب علوم دینی است این کتاب با وجود داشتن عباراتی موجز و مختصر از جامعیّت خاصّی برخوردار است این کتاب را شیخ برای برادر خود شیخ عبدالصمد نگاشته است و از طرف بزرگان شرحهای فراوانی بر آن نوشته شده است.

از بهترین شروحی که بر این کتاب نوشته‌اند شرح «الفوائد الندیة» تألیف سیّد علیخان کبیر و دیگری شرح «الکلام المفید» تألیف مرحوم مدرس افغانی رحمه‌الله است.

ما در این چاپ از کتاب صمدیه کوشیده‌ایم ابتدا متن تصحیح شده‌ای از این کتاب ارزشمند را ارائه دهیم سپس مشکلاتِ متن را به کمک دو شرح یاد شده در پاورقی توضیح داده‌ایم به گونه‌ای که به اعتقاد ما این چاپ، طلاب و اساتید را از مراجعه به هر شرح دیگری بی‌نیاز می‌گرداند چرا که کوشیده شده است که چکیدهٔ مطالب مهمّ این دو شرح در پاصفحه ذکر شود و تلاش بر این بوده است که از ذکر مباحث غیر مفید خودداری شود بعلاوه اینکه هر گاه شیخ برای قاعده‌ای مثال نیاورده است در پا صفحه مثالی مناسب ذکر گردیده است با این همه، این تلاش را خالی از نقص نمی‌دانیم امید است اهل نظر، ما را از خطاهای احتمالی آگاه سازند.

حوزهٔ علمیهٔ قم

علی افراسیابی

كتاب الصَّمَديّة

بسم الله الرحمن الرحيم

اَحْسَنُ كلمةٍ يُبتدءُ بها الكلام وخيرُ خَبَرٍ يُختتمُ به المرام،[١] حمدك اللّهُمَّ على جَـزيل الإنعام[٢] والصَّلوة والسّلام على سيّد الأنام محمّدٍ و آله البَرَرة الكِرام[٣]، سيّما ابـن عـمّه عليّ عليه السلام؛ الّذى نَصَبَهُ عَلَماً للإسلام[٤]، و رفعه لكسر الاصنام، جازِم أعناق النّـواصِبِ[٥] اللّئام، و واضع علم النحو، لحفظ الكلام.

و بعد: فهٰذه الفوائد الصّمديّة[٦]، فى علم العربية. حَوَتْ من هذا الفنّ مـانفعه اعـمّ، و

---

١. المرام: مصدر ميمى، من رامَ يَرومُ اى: طلب وهو هنا بمعنى المفعول اى المطلوب انسب من كونه بمعنى المصدر، وفى يُبتدءُ و يُختتمُ صناعة الطِّباق. (سيّد)

٢. قوله: على جزيل الانعام، متعلق بالحمد، اي على عظيم الانعام، والانعام ايصال النعمة. (سيّد)

٣. البَرَرَة جمع بارّ: و هو من الجموع، المطردة فى كل فاعل صحيح العين؛ كـافر و سَفَرَةٌ و فاجر و فَجَرَةٌ والبرّ: الصلة والخير، الكرام: جمع كريم. والكرم: ايثار الغير بالخير. (سيّد)

٤. اَلعَلَمْ ـ بالتحريك ـ ما: ينصب فى الطريق ليتهدى به، و فيه استعارة ترشحيّه، شبّهه عليه السلام بِالْعَلَم، و قرنها بما يلائم المستعار منه، و هو النصب. (سيّد).

٥. اى: قاطع رقاب النواصب والناصبية اهل النُّصْب (العداوة والبغض) و هم المتديّنون ببغض علىّ عليه السلام.

٦. قوله: الصمدية، نسبة الى عبدالصمد، على ما تقرّر: من انّ المركب الاضافى: المعروف صدره بعجزه، تكـون

←

معرفته للمبتدئين اهمّ، و تضمّنت فوائد جليلة في قوانين الاعراب، و فرائد لم يطّلع عليها الاّ اولوالالباب. و وضعتها للاخ الاعزّ عبدالصّمد؛ جعله اللّه من العلماء العاملين، و نفعه بها و جميع المؤمنين. و تشتمل على خمس حدائق:

الحديقة الاولى: فيما اردت تقديمه.

غرّة:[١] النحو: علم بقوانين الفاظ العَرب، من حيث الاعراب والبناء و فائدته حفظ اللسان عن الخطأ في المقال، و موضوعه: الكلمة والكلام.

فالكلمة: لفظ[٢] موضوع مفرد[٣]: و هي اسم و فعل و حرف.

والكلام: لفظ[٤] مفيد[٥] بالاسناد[٦]، و لا يأتي الاّ في اسمين، او فعل و اسم.

← النسبة الى عجزه، و يحذف لها الصّدر، لأنّ العجز هو المقصود بمدلوله؛ كالزبيرى نسبة الى ابن الزبير، و كذا اذا كان كنية: ككلثومى نسبة الى امّ كلثوم. والحق بهما ما خيف فيه اللّبس؛ كاشهلىّ نسبة الى عبد الاشهل و مناقىّ نسبة الى عبد مناف و هى هنا كذلك و امّا بناء فَعْلَل من جزئى المضاف منسوباً اليه كعبشمىّ نسبة الى عبد شمس فشاذّ. (سيّد)

١. قوله: غرّة اى هذه غرّة ـ بضم الغين المعجمة و تشديد الراء المهملة ـ و هى بياض فى جبهة الفرس فوق الدرهم، والغرّة من الشهر: ليلة استهلال القمر. و فى الصحاح: غرّة كل شىء اوّله و اكرمه. (سيّد)

٢. اى: ملفوظ. ولو عَبّرَ عنه بالقول لكان اولى لانّ القول اخصّ منه لاختصاصه بالموضوع على الاشهر فكلّ قول لفظ و لاعكس بالمعنى اللغوى و لم يكن يحتاج الى التقييد بقوله: موضوع.(سيّد)

٣. المراد بالمفرد: ما لايدلّ جزءه على جزء معناه و ذلك نحو «زيد» فانّ اجزاءه و هى حروفه الثلاثة الّتى هى (ز، ى، د) اذا أفردت لا تدلّ على شىء ممّا يدلّ هو عليه بخلاف قولك «غلام زيد» فانّ كلاًّ من جزئيه و هما: الغلام و زيد دالّ على جزء معناه فهذا يسمّى مركّبا لامفرداً. (شرح قطر الندى لابن هشام، ص ١١)

٤. ايضاً ولو عبّر عنه بالقول لكان اولى و احترز به عمّا ليس بلفظ. (سيّد)

٥. مفيدٌ اى دالّ على معنى يحسن السكوت عليه والمراد بحسن السكوت عليه ان لايكون مفتقراً الى شىء كافتقار المحكوم عليه بالمحكوم به و عكسه فلا اثر لا فتقاره الى المتعلّقات من المفاعيل و نحوها و هل المراد سكوت المتكلم او السامع او هما اقوال ارجحها الاوّل لانه خلاف التّكلم فكما انّ التّكلّم صفة المتكلّم كذلك السكوت صفة له. (سيّد)

٦. الاسناد هو ضمّ احدى الكلمتين الى الاخرى لتفيد المخاطب فائدة تامة والباء للسببيّة او الاستعانة او الالصاق او المصاحبة متعلق بالمفيد او صفة مصدر،اى: افادة منه متلبسة به. (سيّد)

ایضاح: الاسم كلمة معناها مستقل، غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة، و يختصّ بالجرّ والنداءِ، واللاّم[١] والتنوين[٢]، والتثنية والجمع.

والفعل: كلمة معناها مستقل، مقترن باحدها، و يختصّ بقد و لَم و تاءِ التأنيث و نون التأكيد.

والحرف: كلمة معناها غير مستقل، و لامقترن باحدها، و يعرف بعدم قبول شيءٍ من خواصّ اخويه.

تقسيم: الاسم إن وضع لذات[٣]، فإسم عين، كزيد. او لحدث،[٤] فإسم معنى، كَضَرْب. اولمنسوب اليه حدث، فمشتق، كضارب.

ایضاً: ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد و الرجل و ذا والذى و هو و المضاف الى احدها معنى والمعرف بالنّداء، و الاّ فنكرة.

ایضاً[٥]: ان وُجِدَ فيه علامة التأنيث، ولو تقديراً؛ كناقة و نار، فمؤنّث؛ والاّ فمذكّر. والمؤنّث ان كان له فرج فحقيقي؛ والاّ فلفظي.

تقسيم آخر: الفعل إن اقترن بزمان سابق وضعا[٦]؛ فماضٍ. و يختصّ بلحوق احدى التاءات[٧] الاربع، او بزمان مستقبل، او حال وضعا[٨]؛ فمضارع. و يختصّ بالسين و سوف و

---

١. والمراد باللام المذكورة: اللام المعرفة، اذهى المتبادر عند الاطلاق حتى اذا اريد غيرها قيّدت، فيقال: الموصولة او الزائدة. (سيّد)

٢. التنوين المختص بالاسم اربعة: تنوين التمكن والتنكير والعوض والمقابلة.

٣. اى: معنى قائمٌ بنفسه بقرينة مقابله. (سيّد)

٤. اى: معنى قائمٌ بغيره سواءٌ صدر عنه كالضرب والمشى او لم يصدر كالطول والقصر. (سيّد)

٥. مصدر أض اذا رجع، و هو مفعول مطلق، حذف عامله سماعاً، او حال حذف عاملها و صاحبها اى: ارجع الى تقسيم الاسم رجوعاً او اقول راجعاً الاسمُ إن وضع... (سيّد)

٦. قوله: وضعاً يخرج المضارع الذى انصرف الى المعنى المضىّ باداة نحو: لم يضرب و لمّا يضرب.

٧. اى: تاء التأنيث الساكنة و تاء المخاطب والمخاطبة والمتكلم وحده.

٨. قوله وضعاً يخرج ماضياً مصروفاً الى الحال او الاستقبال نحو: غفر اللّه لك و «اشتريتُ» مريداً للانشاء و إنْ ضربتَ ضربتُ.

لَم، و إحْدىٰ زوائد أنَيْتَ. او بالحال فقط وضعاً[1] فأمر؛ و يعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد[2].

تبصرة: الماضى مبنى على الفتح الاّ اذا كان اٰخره الفاً[3] او اتصل به ضمير رفع متحرك[4] او واو.[5]

والمضارع انِ اتّصل به نون اناث كيضربْن، بني على السكون، اونون التأكيد مباشرة[6] كيضربَنَّ، فعلى الفتح، و الاّ فرفوع ان تجرّد عن ناصب و جازم، و الاّ فنصوب او مجزوم.

و فعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه.

فائدة: الاعراب: اثر يجلبه العامل في اٰخر الكلمة لفظاً او تقديراً.

و انواعه: رفع و نصب و جرّ و جزم، فالاوّلان يوجدان فى الاسم والفعل، والثالث: يختصّ بالاسم، والرابع: بالفعل.

والبناء: كيفيّة فى آخر الكلمة، لا يجلبها عامل.

و انواعه: ضمّ و كسر و فتح و سكون؛ فالاوّلان يوجدان فى الاسم والحرف، نحو حيثُ و اَمْسِ و منذ و لام الجرّ، والاخيران: يوجدان فى الكلم الثلاث: نحو اَيْنَ وقامَ و سَوْفَ و كَمْ

---

۱. قوله وضعاً يخرج المضارع المختص بالاداة بزمان الحال اى: الذى دخل عليه لام الابتداء نحو: لَيضربُ.

۲. اى: الثقيلة والخفيفة، نحو قومنّ و قومَن، فلو فهم الامر من كلمة، و لم تقبل احدى نونى التأكيد فهى اسم فعل، كنزال بمعنى انزل و دراك بمعنى ادرك او مصدر نحو: «ضرباً زيداً» او حرف نحو: كلاّ بمعنى اِنْتَهِ او قبلَهما و لم يفهم منها الامر فهى مضارع نحو: ليسجنَنَّ. (سيّد)

۳. نحو: رمىٰ و غزىٰ والمفهوم من كلامه انّ الفعل حينئذٍ يكون مبنياً على السكون و هو خلاف ما صرّح به النحاة من انّ المعتلّ الآخر مبنى على الفتح تقديراً و السكون عارض نعم وقع فى شرح الزنجانى للعلامة التفتازانى ما يوافق كلام المصنف و لعلّ المصنف اخذ منه. (سيّد)

٤. فيكون مبنيّاً على السكون نحو: ضربتُ.

٥. فيكون مبنياً على الضمّة لفظاً نحو، ضربوا او تقديراً نحو: دَعَوا و ذلك للمجانسة. (مدرس) ذهب بعضهم الى انّ الماضى مبنى على الفتح مطلقا و اما نحو: ضربْتَ و ضربوا فالسكون و الضمّ عارضان و قال بعض المحققين: و يعارض القول بانّ نحو ضربوا مبنى على الضم تصريحهم عند الكلام على القاب البناء انّ الضّم لايدخل بناء الفعل و كذا الكسر فليتأمّل. (سيّد)

٦. اى: متصلة به من غير حاجز لفظاً او تقديراً. (سيّد)

و قُمْ وَ هَلْ.

توضيح: علائم الرفع اربع: الضمّة، والالف، والواو، والنون.

فالضّمة: فى الاسم المفرد والجمع المكسّر والجمع المونّث السالم والمضارع.

والالف: فى المثنىٰ (و هو ما دلّ على اثنين، و اغنى عن متعاطفين) و ملحقاتِهِ[1]، و هى كلا و كلتا مضافين الى مضمر، و اثنان و فرعاه[2]، والواو فى الجمع المذكّر السالم و ملحقاته، و هي اولوا و عشرون و بابه، والاسماء السّتة: و هي: ابوه و اخوه و حموها[3] وفوه[4] وهنوه[5] وذومال[6]؛ مفردةً[7] مكبّرةً، مضافة الى غير الياءِ، والنّون فى المضارع المتصل به ضمير رفع، لمثنّى او جمع او مخاطبة؛ نحو يفعلانِ و تفعلانِ و يفعلونَ و تفعلونَ و تفعلينَ.

اكمال: علائم النصب خمس: الفتحة والالف والياء والكسرة و حذف النون فالفتحة: فى الاسم المفرد والجمع المكسّر والمضارع، والالف: فى الاسماءِ الستّه، والياء: فى المثنىٰ والجمع و ملحقاتها، والكسرة: فى الجمع المؤنث السالم، و حذف النون: فى الافعال الخمسة.

توضيحٌ: علائم الجرّ ثلاث: الكسرة والياء والفتحة؛ فالكسرة: فى الاسم المفرد والجمع

---

١. ملحقات المثنّى اى: الفاظ شابهته فى الدلالة على معناه و ليست منه لفقد ما اعتبر فيه الشروط. (سيّد)

٢. و هما: اثنتان فى لغة الحجاز و ثنتان فى لغة تميم و كلا هما للمؤنّثين و لم تكن مثنّيات حقيقة اذ لم يثبت لهما مفرد. (سيّد)

٣. انّث الضمير لانّ الحم: قريب المرئة من زوجها كابيه و قد يطلق: قريب الرجل من زوجته كابيها و صرّح فى القاموس باطلاقه عليهما بلاتفصيل. (سيّد)

٤. الفَم من الانسان والحيوان اصله فَوَهٌ بفتحتين و لهذا يجمع على أفواه و يثنّى على لفظ الواحد فيقال فَمان و هو من غريب الالفاظ التى لم يطابق مفردها و جمعها و اذا اضيف الى الياء قيل «فِيَّ» و «فمى» و الى غير الياء اعرب بالحروف فيقال فوهُ وفاهُ و فِيهِ و يقال ايضاً فَمٌ (المصباح المنير).

٥. الهَن خفيف النون كناية عن كلّ اسم جنس والانثى هنة و لامها محذوفة فى لغة هي هاءٌ فيصغّر على هُنَيْهَة و فى لغة هي واوٌ فيصغّر فى المؤنّث على هُنَيَّة وكنى به عن الفرج (المصباح المنير) و قيل هو كناية عن الشيء المنكر الذى يستقبح ذكره كالعورة والصفات الذميمة والافعال القبيحة (مدرس

٦. ذولاتضاف الى ضمير اصلاً.

٧. قوله مفردة: فلو كانت مثناة او مجموعة؛ اعربت اعراب المثنى و ذلك الجموع و لو كانت مصغّرة اعربت بحركات ظاهرة و ذلك فى غير ذو اذهي لايصغّر. (سيّد)

المكسّر المنصرفين والجمع المؤنّث السالم. والياء: فى الاسماءِ السّتّة، والمثنّى، والجمع. والفتحة: فى غير المنصرف.

و علامتا الجزم: السكون، والحذف. فالسكون فى المضارع صحيحاً، والحذف فيه معتلاً، و فى الافعال الخمسة.

فائدة: يُقدّر الاعراب فى سبعة مواضع كما هو المشهور[١]: فمطلقا[٢] فى الاسم المقصور[٣]: كموسى والمضاف الى الياءِ: كغلامي. والمضارع المتصل به نون التأكيد غير مباشرة: كيضربانّ، و رفعاً و جرّاً فى المنقوص[٤]: كقاض. و رفعاً و نصباً في المضارع المعتلّ بالالف: كيحيىٰ. و رفعاً فى المضارع المعتلّ بالواو والياء: كـ«يدعو» و «يرمى»، والجمع المذكّر السالم المضاف الى ياءِ المتكلم: كمسلميَّ.



---

١. و انّما قال: كما هو المشهور، لأنّ الاعراب قد يقدّر فى غير هذه السبعة ايضاً، و يقدّر فى الحكايات على قول البصريّين نحو مَنْ زيداً؟ لِمَنْ قال رايت زيداً و مَنْ زيدٌ ؟ لمن قال: جاء زيدٌ و مَنْ زيدٍ؟ لمن قال: مررت بزيدٍ و يقدّر مطلقاً فى الحروف كما فى نحو: جائنى ابوالقوم، و رأيت اباالقوم، و مررت بأبى القوم بانّه لمّا اسقطت حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب لفظيّاً بل صار تقديريّا و يقدّر ايضا مطلقا فى الاسم الذى يسكن آخره للادغام كجاء قاضيَّ و رأيت قاضيَّ و مررت بقاضيَّ و الاصل قاضِيِىَ بيائين ادغمت احديٰهما فى الاخرى فالمانع من ظهور الحركة استحالة ظهورها لوجوب ادغام حرف الاعراب فسكونه واجب اذ المدغم لايكون الاّ ساكناً، وهذه الصور الثلاث زيادة على السبعة التى ذكرها المصنف. (سيّد)

٢. اى: فيقدر تقديراً مطلقاً، حال كونه مطلقا او زمانا مطلقا، اى: فى الحالات الثلاث: الرفع والنصب والجرّ، والرفع والنصب والجزم.

٣. و هو كل اسم معرب بالحركات، آخره الف لازمة قبلها فتحة: كموسىٰ، لتعذر تحريك الالف مع بقاءِ كونها الفاً، و سمّي مقصورا ـ من القصر ـ لامتناع مده، او لأنّهُ مقصور عن الحركة، والقصر: الحبس. (سيّد)

٤. و هو كلّ اسم معرب بالحركات آخره ياء لازمة بعد كسرة. (سيّد)

الحديقة الثانية : فيما يتعلق بالاسماء

الاسم: انْ اشبه[1] الحرف فمبنيٌّ، و الاّ فمعربٌ. والمعربات انواع:

الاوّل: مایرد مرفوعاً لاغير[2]؛ و هو اربعة: الاوّل الفاعل: و هو ما اسند اليه العامل فيه[3] قائماً به؛ و هو ظاهر و مضمر، فالظاهر ظاهرٌ، والمضمر: بارز او مستتر، والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع: فعل الامر للواحد المذكّر، والمضارع المبدوّ بتاء الخطاب، للواحد اوْ بالهمزة او بالنون، و فعل الاستثناء وَ فعل التعجّب، و اُلحِقَ بذلك: زيد قام او يقوم، و ما يظهر في بعض هذه المواضع، كأقومُ اَنَا، فتأكيد للفاعل: كقمتُ اَنَا

تبصرة: و تُلازِمُ الفعلَ علامةُ التأنيث ان كان فاعله ظاهراً حقيق التأنيث كقامت هندٌ، او ضميراً متّصلا مطلقاً[4]: كهندٌ قامت، والشمس طَلَعَتْ و لك الخيار مع الظاهر اللفظي: كطلعت او طلع الشمس، و يترجّح ذكرُها مع الفصل بغير الاّ نحو: دخلت او دخل الدّار هند، و تركُها مع الفصل بها نحو: ما قام الاّ امرأة، و كذا في باب نعم و بئس، نحو: نعم المرأة هند.

---

١. شبهاً قويّاً يدنيه منه في وضعه او معناه او استعماله او افتقاره او اهماله او لفظه. (سيّد)

٢. بضمّ الرّاء بناءً لقطعها عمّا اضيف اليه لفظاً و نيّة معنى كقبل و بعد اى: لاغيره (سيّد)

٣. قائماً حال من العامل اى: حالَ كونه قائماً بالاسم (سيّد) والقيام به اعمّ من ان يكون على جهة الصدور نحو: ضرب زيدٌ او على جهة الحلول والعروض نحو: مرض زيدٌ و مات عمرٌ. (مدرس)

٤. مطلقاً اى: سواء كان راجعا الى مؤنث حقيق او مجازى. (مدرس)

مسئلة: والاصل في الفاعل تقدّمه على المفعول، و يجب ذلك اذا خيف اللّبس[١]، او كانَ ضميراً متصلاً، والمفعول متأخراً عن الفعل[٢]، و يمتنع اذا اتّصل به[٣] ضمير المفعول، او اتّصل ضمير المفعول بالفعل و هو غير متصل[٤]، و ما وقع منهما بعد الاّ او معناها وجب تأخيره.[٥]

الثاني: نائب الفاعل: و هو المفعول القائم مقامه، و صيغة فعله فُعِلَ او يُفعَلُ، و لايقع ثاني باب علمت، و لاثالث باب اعلمت[٦]، و لا مفعول له[٧] و لا

---

١. قوله: و اذا خيف اللّبس اى: في الفاعل، لعدم ظهور الاعراب و عدم قرينة تميز الفاعل عن المفعول، سواء كانا مقصورين ام اسمي اشارة ام موصولين ام مضافين الى الياء، نحو: ضرب مُوسىٰ عيسى، او هذا ذاك، او مَنْ في الدّار مَنْ على الباب او غلامي ابي، فيتعين في مثل هذه ان يكون الأوّل فاعلاً، والثاني مفعولاً. (سيّد)

٢. والفاعل معاً، فيجب ذلك الاصل ايضاً سواء كان الضمير بارزاً: كضربت زيداً، او مستتراً: كـزيدٌ ضَرَبَ غلامَه و سواء كان المفعول اسماً ظاهراً كما مرّ، او مضمراً منفصلاً: كما ضربت الاّ اياك، او متصلاً: كضربتك، و قيّدهُ بكونه متأخراً، لِئلاّ ينتقض بنحو زيداً ضربت، و انّما وجب الاصل هنا لتعذّر التأخير، من حيث أن الفاعل متّصل، و تأخيره مع كونه كذلك لايُمكنُ. (سيّد)

٣. به اى: بالفاعل نحو قوله تعالى: و اذا ابتلى ابراهيمَ ربُّهُ. (سيّد)

٤. نحو ضربك زيد، فلو قدم الفاعل، والحال كذلك لانفصل الضمير مع تأتّي اتصاله و لايعدل عن الاتصال مع امكانه. (سيّد)

٥. فيجب تأخير الفاعل في نحو: ما ضرب عمراً الاّ زيدٌ و انّما ضرب عمراً زيدٌ و يجب تأخير المفعول في نحو: ما ضرب زيدٌ الاّ عمراً و انّما ضرب زيدٌ عمراً.

٦. قوله: و لاثالث باب اعلمت فلا يقال: اعلم قائمٌ زيدا عمراً، و علّلوا ذلك: بان كُلاًّ من هذين المفعولين مسند الى المفعول الأوّل، في باب علمت، و الى الثالث في باب اعلمت، فلو قام مقام الفاعل والفاعل مسنداليه، صار في حالة واحدة مسنداً و مسنداليه، فامتنع.

قال الرضي: و فيما قالوا نظر، لأنّ كون الشيء مسنداً و مسنداً اليه؛ شيء آخر في حالة واحدة: لايضرّ كما، في قولنا: اعجبني ضَرْبُ زيدٍ عمراً. فاعجب مسند الى ضَرْبُ و ضَرْب مسند الى زيد، و أجيب بالفرق؛ فان كُلاًّ من المفعولين مسند و مسنداليه باسناد تامّ، بخلاف المثال، فانّ المصدر و ان كان مسنداًاليه باسناد تام، الاّ انه لم يكن مسنداً باسناد تام و ردّ بانّ كون الاسناد تامّا لا يعقل تأثيره في المنع، يؤيّده عدم قيام المفعول الثاني مقام الفاعل في نحو: زيدٌ معلومٌ ابوه قائماً مع عدم الاسناد التامّ فلو كان تمام الاسناد مانعا لا يتم لارتفاع المانع و انما المؤثر في امتناع الشيء مسندا ومسنداليه هوقيام احدالشيئين بالآخر وذلك فيما يكون بالنسبة الى شيء واحد. (سيّد)

٧. و قوله: و لا مفعول له، سواء كان باللام او بدونها، كما يقتضيه الاطلاق، فلا يقال: ضربت تأديب، و لا

معـه(١)، و يتعيّن المفعول به له، فان لم يكن فالجميع سواء.(٢)

الثالث والرابع: المبتدأ والخبر.

فالمبتدأ: هو المجرّد عن العوامل اللّفظية(٣)، مسنداًاليه(٤) او الصفة الواقعة(٥) بعد نـفي او استفهام رافعة لظاهر او ما في حكمه(٦)، فإن طابقت مفرداً فو جهان(٧)، نحو: زيد قائمٌ، و أقائم و ما قائم الزيدان، او زيد، و قد يذكر المبتدأ بدون الخبر، نحو: **كُلُّ رَجُلٍ وضَيْعَتُهُ**.(٨)

← ضربت للتأديب؛ و هو مذهب الجمهور. و اجاز بعضهم وقوعه اذا كان باللاّم، معلّلابان المنصوب انّما امتنع لأنّهُ لو اقُيم مقام الفاعل صار مرفوعاً، فيفوت الاشعار بالعلّية، بخلاف ما اذا كان باللّام، فَإِنّ المفيد للعلّية هو اللّام، و هي موجودة فيه. و ردّ بأنه يلزم منه جواز قيامه لو قامت قرينة تشعر بالعلية، و ليس كذلك؛ بل المنع مطلقاً حاصل، و بأن النصب في الظرف مستقرّ بالظرفيه مع جواز قيامه، نحو سير يوم الجمعة. (سيّد)

١. و لا مفعول معه: لانّ الواو فيه تدلّ على المصاحبة فلو حذفت فاتت و يخرج عن كونه مفعولاً معه و وجودها مانع من النيابة للزوم الانفصال اذ اصلها العطف فهي دليل الانفصال و نائب الفاعل كالفاعل في الاتصال و لانّه ليس من ضروريات الفعل. (سيّد)

٢. اى: فإن لم يوجد المفعول به بلا واسطة في الكلام، فالجميع اى: جمع ما سواه من المفاعيل سواء أى: مستوية ـ في الوقوع موقع الفاعل، لايفضل بعضها بعضاً فان حذفت زيداً من قولك: ضربت زيداً يوم الجمعة ضربا شديدا في داره واردت اقامة غيره اقمت ما شئت و رجح بعضهم المجرور. (سيّد)

٣. العوامل اللفظيّة: المراد بها غير الزائدة اذ وجود الزائدة كالعدم. (سيّد)

٤. نحو: زيدٌ قائمٌ و يسمّى هذا القسم المبتدأ الاسمي و هذا يجب ان يكون مسنداًاليه. (مدرس)

٥. المراد بالصفة المشتق الذي له عمل كاسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة و اسم التفضيل او الجاري مجرى المشتق كالمنسوب (سيّد) و يسمى هذا القسم المبتدأ الوصفي و هذا يجب ان يكون مسنداً. (مدرس)

٦. او ما في حكمه، و هو الضميرالمنفصل، فإنه في حكم الظاهر من حيث الاستقلال، نحو : أَراغِبٌ أَنْتَ عن آلهتي؟(سيّد)

٧. و جهان اى : كون الصفة مبتدأ و ما بعدها مرفوعاً سدّ مسدّ الخبر و كونها خبراً و ما بعدها مبتدأ.

٨. قوله: كلّ رجل وضيعته اى: يجب حذف الخبر في كُلّ مبتداء اشتمل خبره على معنى المقارنة، و عطف عليه شيء بالواو التي بمعنى مَعَ، و ذلك مثل: كل رجل و ضيعته اى: كُلّ رجل مقرون مع ضيعته او كُلُّ رجلٍ و ضيعتُهُ مقرونان فهذا الخبر واجب حذفه، لأنّ الواو يدُلّ على الخبر الّذي هو مقرون، و اقُيم المعطوف في موقعه. (جامي)

و ضربى زيداً قائماً،[1] و اكثرُ شُربى السَّويقَ مَلْتُوتاً، و لَوْ لاٰ علىٌّ عليه السلام لَهَلَكَ عُمَرُ[2]، و لَعَمْرك لا قومَنّ[3] و لايكون نكرة الآ مع الفائدة.[4]

والخبر: هو المجرّد المسندبه، و هو مشتق، و جامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر متحمّل لضميره فيطابقه دائماً بخلاف غيره[5]، نحو: الكلمة لفظ، و هند قائم ابوها.

---

١. قوله: و ضربى زيدا قائما و اكثر شربى السويق ملتوتاً حاصل المراد من المثالين ان الموضع الثانى فيما كان المبتدء مصدرا او افعل تفضيل مضافا الى مصدر لان اسم التفضيل له حكم ما اضيف اليه و بعده حال لايصلح ان يكون خبرا عنه كالمثالين فالتقدير فيهما ضربى زيدا حاصل اذا كان قائما و اكثر شربى السويق حاصل اذا كان ملتوتا فحذف الخبر اعنى حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد فى الدار فبقى اذا كان قائما و اذا كان ملتوتا ثم حذف اذا مع كان التامة العامل فى الحال و اقيم الحال اعنى قائما و ملتوتا مقام الظروف اعنى «اذا» القائم مقام الخبر اعنى حاصل لانّ فى الحال معنى الظرفية و ذهب بعضهم الى انّ هذا المبتدأ لايحتاج الى خبر لكونه بمعنى الفعل اذا المعنى: ما اضرب زيداً الاّ قائما و ما اشرب السويق الاّ ملتوتاً. (مدرس)

٢. قوله: ولو لا علىّ لهلك عمر اى الموضع الثالث فيما كان المبتدء بعد لو لا الغالبية و هى التى خبر المتبدء بعدها من افعال العموم و انما سميت غالبية لغلبة استعمالها كذلك نحو قول عمر فى مواقع متعددة (لو لا علىّ لهلك عمر) اى لولا علىّ موجود لهلك عمر فحذف الخبر اعنى موجود لان لو لا هذه لامتناع الشيىء اى الجواب لوجود غيره اعنى المبتدء فهى قرينة على الخبر و اقيم الجواب مقامه هذا اذا كان الخبر من افعال العموم و امّا اذا كان الخبر من افعال الخصوص نحو: [لولا الاميرُ جالس لجلستُ] لايجوز حذف الخبر الاّ اذا قامت قرينة عليه [او فى هذه الحالة يسمّى لولا بغير الغالبية]. (مدرس)

٣. قوله: و لعمرك لا قومنّ اى الموضع الرابع فيما كان المبتدء نصا فى القسم (نحو لعمرك لا قومنّ) العمر بفتح العين وضمها بمعنى طول العمر والحياة و لايستعمل مع لام القسم الا المفتوح العين لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله قال فى المصباح تدخل لام القسم على المصدر المفتوح فتقول لعمرك لافعلنّ والمعنى و حياتك و بقائك انتهى فحذف الخبر اعنى قسمى لكون لعمرك قرينة عليه و اقيم جواب القسم اعنى لا قومنّ مقامه. (مدرس)

٤. قال بعضهم: انّ الضابط فى الفائدة قرب النكرة من المعرفة لاغير و فسّر قربها من المعرفة باحد شيئين اما باختصاصها كالنكرة الموصوفة او بكونها فى غاية العموم كقولنا: تمرة خيرٌ من جرادة فعلى هذا الضابط لا حاجة لنا بتعداد الاماكن بل نعتبر كل ما يرد فان كان جارياً على الضابط اجزناه و الاّ فنعناه (سيّد) و ان شئتَ الاهتداء الى مواطن الفائدة راجع الى الباب الرابع من المغنى اللبيب.

٥. غيره اى: غير المشتق الغير الرافع لظاهر اى: الخبر الجامد نحو: «الكلمة لفظ» والخبر المشتق الرافع لظاهر نحو: هند قائمٌ ابوها. (مدرس)

قاعدة: المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبراً، و يؤخّر، و ذلك الشيء المعلوم يجعل مبتداء، و يقدّم، و لايُعْدل عن ذلك في الغالب[1]. فيقال لمن عرف زيدا باسمه و شخصه و لم يعرف أنّه اخوه: زيدٌ اخوك و لمن عرف انّ له اخاً و لم يعرف اسمه: اخوك زيدٌ فالمبتدأ هو المقدّم في الصورتين.

فصل: تدخل على المبتداء والخبر أفعال و حروف، فتجعل المبتدأ اسماً لها والخبر خبراً لها، و تسمّى النواسخ، و هي خمسة انواع:

الاَوّل: الافعال النّاقصة: والمشهور منها: كانَ و صَارَ و اَصْبَحَ و اَضْحىٰ و اَمْسىٰ و ظَلَّ و باتَ و لَيْس و مَا زالَ و ما بَرِحَ و ما انفكَّ و مَا فَتِئَ و مادام؛ و حُكمها رفع الاسم و نصب الخبر، و يجوز في الكلّ توسط الخبر، و فيما سوى الخمسة الاواخر تقدّمه عليها، و فيما عدا فَتِئَ و ليْسَ وزال ان تكون تامّة، و ما تصرّف منها يعمل عملها.

مسئلتان: يختصّ كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسّكون، نحو: **وَلَمْ اَكُ بَغِيّاً.** (مريم/ ٢٠) بشرط عدم إتّصاله بضمير نصب و لا ساكن، و من ثَمَّ لم يجز، في نحو: **لَمْ يَكُنْهُ، وَلَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ.** (النساء/ ١٣٧) و لك في نحو[2]: **النّاسُ مَجْزِيُّونَ بِاَعمالِهِم، اِنْ خَيْراً فَخَيْرٌ، و اِنْ شرّاً فَشَرٌّ**، اربعة اوجه: نصب الاوّل[3] و رفع الثاني،[4] و رفعها[5]، و نصبها[6]،

---

١. و قد يعدل عن ذلك في غير الغالب، فيجعل المطلوب بالحكم عليه خبراً و الاخر مبتداً، كقول ابي تمام في صفة القلم: [لعاب الافاعي القاتلات لعابه] [واري الجنى اشتارته ايدٍ عواسل] و كان على مقتضى القاعده ان يقال: [لعابه لعاب الافاعي]، اذ المقصود تشبيه مداد قلم الممدوح بالسمّ في حق الاعداء، بالعسل في حق الاولياء و هذا ممّا اجاب عنه البيانيون بأنّه من تشبيه المعكوس فيكون المقدم مبتداً فلانقض به على القاعدة قال ابن هشام: و هو ضعيف لانّه نادر الوقوع مخالف الاصول اللّهم الاّ اذا اقتضى المقام المبالغة. (سيّد)

٢. و لك في نحو: اي في كلّ موضع ذكر فيه بعد ان الشرطيه و كان المحذوفة اسم مفرد و يذكر بعده فاء الجزاء متلوة باسم مفرد. (سيّد)

٣. على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها. (سيّد)

٤. على الخبرية لمبتدأ محذوف بعد فاء الجزاء اي: ان كان عملهم خيراً فجزائهم خيرٌ. (سيّد)

٥. فالاوّل على انه اسم لكان المحذوفة والثاني على تقدير مبتدأ محذوف اي: ان كان في عملهم خيرٌ فجزائهم خيرٌ. (سيّد)

٦. الاوّل على الخبرية لكان محذوفة والثاني ايضاً او منصوب بفعل اي: فيجزون خيرا. (سيّد)

و عكس الاوّل،[١] فالاوّل اقوى[٢] والاخير اضعف،[٣] والمتوسّطان متوسّطان.[٤]

الثاني: الاحرف المشبّهة بالفعل، و هي: إِنَّ و أَنَّ و كَأَنَّ و لَيتَ و لكنَّ و لَعَلَّ، و عملها عكس عمل كانَ، و لايتقدّم احد معموليها عليها مطلقاً[٥]، و لاخبرها على اسمها، الاّ اذا كان ظرفاً اوجاراً و مجرورا، نحو: إِنَّ فِى ذٰلِكَ لَعِبْرَةً. (آل عمران/ ١٣) و تلحقها ما [الزائدة] فتكفّها عن العمل، نحو: إنَّما زيد قائم، والمصدر ان حلّ محلّ إنَّ، فتحت همزتها، و الاّ كسرت، و ان جاز الامران[٦]، جاز الامران. نحو: أَوَ لَمْ يَكْفِهِم أَنَّا أَنْزَلنا(العنكبوت/٥١) و قَالَ إِنِّى عبدُاللّٰهِ،[٧] (مريم/٣٠) و اوّلُ قَولى أنّى أحمدُاللّٰه،[٨] والمعطوف على اسماءِ هذه الحروف منصوب[٩]، و يختصّ إنَّ و أنَّ ولكنَّ بجواز رفعه بشرط مضيّ الخبر.[١٠]

---

١. الاوّل اسم لكان محذوفة مع خبرها والثانى خبر لكان محذوفة مع اسمها او منصوب بفعل اى: فَيُجْزَونَ خيراً. (سيّد)

٢. قوله: فالاول اقوى لان فيه حذف كان مع اسمها بعد ان الشرطية و اضمار المبتدء بعد فاء الجزاء و كلاهما كثير مطرّد. (سيّد، مدرس)

٣. قوله: والاخير اضعف لان فيه حذف كان مع خبرها بعد ان الشرطية و حذف فعل ناصب بعد الفاء و كلا الحذفين قليل غير مطرد. (سيّد، مدرس)

٤. قوله: والمتوسطان متوسطان بين القوة والضعف لان فى كل منها قوة من جهة و ضعف من جهة فان فى رفعها قوة رفع الثانى و ضعف رفع الاول و فى نصبها قوة نصب الاول و ضعف نصب الثانى. (مدرس)

٥. سواء كان خبرها ظرفا او جارّاً و مجروراً او غيره. (سيّد)

٦. و هما الحلول و عدمه، جاز الامران، اى: فتح الهمزة و كسرها، و سلم تعبيره بالمصدر عمّا انتقد به ـ على سيبويه ـ حيث عبّر بالمفرد من انه منقوض، بنحو: ظننت زيداً انّه قائم، حيث يجب فيه كسر إنَّ مع الجواز حلول المفرد محلّها، و فى محلّ معموليها، كذا ذكره ابن مالك. (سيّد)

٧. قوله: (و قال انى عبداللّٰه) انّ هذا مثال لعدم حلول المصدور محل انّ و ذلك لان كلمة انّ هنا مع الجملة بعدها مقول القول ومقول‌القول يجب انيكون جملة او بتأويل الجملة فلايجوز هنا فتح ان لوجوب بقاء الجملة بحالها. (مدرس)

٨. قوله: واول قولى انى احمداللّٰه هذا مثال لجواز الامرين فيجوز الفتح نظرا الى القول بوصفه العنوانى اعنى كونه مبتدء لان المضاف والمضاف اليه كالكلمة الواحدة والاصل في خبر المبتدء الافراد و يجوز الكسر ايضا بناء على الاخبار بالجملة نظرا الى ذات المبتدء اعنى مادة القول و معناه فبهذا الاعتبار يجوز الكسر لما تقدم من ان مقول القول يجب ان يكون جملة او بتأويل الجملة فتذكر. (مدرس)

٩. سواء كان قبل مضىّ الخبر او بعده نحو: إنَّ زيداً و عمراً قائمان و نحو: إنَّ زيداً قائمٌ و عمراً. (مدرّس)

١٠. نحو: إنَّ زيداً قائمٌ وعمرٌ بالعطف على محلّ اسم إنَّ لكونه فى الاصل مبتدأ فمحلّه الرفع و عمراً بالعطف على‌اللفظ.

الثالث: ما و لا المشبّهتان بليس، و تعملان عملها، بشرط بقاءِ النّفى و تأخّر الخبر، و يشترط فى ما، عدم زيادة إنْ معها، و فى لا، تنكير معموليها. فان لحقتها التاء[۱] اختصّت بالاحيان[۲]، و كثر حذف اسمها، نحو: ﴿وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ﴾. (صٓ/۳)

الرابع: لا النّافية للجنس؛ و تعمل عمل إنَّ، بشرط عدم دخول جارّ عليها[۳]، و اسمها ان كانَ مضافاً[٤] او شبيها به[٥]، نصب، والأبَنى على مٰا ينصب به، نحو: لا رَجُلَ، و لا رَجُلَينِ فى الدّار، و يشترط تنكيره و مباشرته لها، فان عُرِّفَ او فُصِّلَ اهملت و كرّرت[٦]، نحو: لازيدٌ فى الدّار و لا عمروٌ، و لا فى الدّار رجلٌ و لا امرأةٌ.

تبصرة: و لك فى نحو[۷]: و لاحَوْلَ و لا قُوّة إلاّ باللّه؛ خمسة اوجه[۸]: الاوّل: فتحها

---

۱. التاء لتأنيث الكلمة او للمبالغة فى النفى كما فى علاّمة او لهما معاً فصارت لاتَ و حرّكت لالتقاء الساكنين بالفتح على المشهور لانها اخف الحركات و بالكسر على اصل التقاء الساكنين و بالضم جبراً لما لحقها من الوهن بحذف احد معموليها لزوماً. (سيّد)

۲. اى: اختص استعمالها فى جملة يكون جزءاها من اسماء تدل على الزمان نحو: الساعة والاوان والوقت و ما رادفها. (مدرس)

۳. فان دخل عليها كان العمل له و وجب الجرّ عليها لقوّة الجارّ و لانّ «لا» لاتحول بين العامل و عمله نحو، جئتُ بلا زادٍ و غضبت من لاشيءٍ. (سيّد)

٤. اى: مضافاً الى نكرة.

٥. قوله: او شبيها به اى بالمضاف و هو الذى ما بعده من تمامه اى اتصل به شيءٌ هو من تمام معناه سواء كان ذلك الشيء مرفوعا اومنصوبا اومجرورا نحو: لاحسناً فعلُهُمذموم ولاطالعاً جبلاً حاضر ولاخيراً من زيدٍ موجودٌ.(سيّد)

٦. قوله: اهملت و كرّرت (اه)، وجوبا عند سيبويه والجمهور فى غير الضّرورة، امّا مع المعرفة فليكون التكرار خبراً لما فاتها من نفى الجنس الّذى لايمكن حصوله مع المعرفة، لانَّ نفى الجنس هو تكرار النفى فى الحقيقة، و امّا مع الفصل فليكون تنبيها على انُّها لنفى الجنس فى النكرة، بخلاف ما اذا كانت عاملة عمل «ان» فعملها كافٍ فى هذا التنبيه، فتكرارها مع المعرفة نحو: لا زيد فى الدّار و لاعمرو، و قوله تعالىٰ «لاالشمس ينبغى لها اَنْ تدرك القمر و لااللّيل سابق النهار» و مع الفصل، نحو: لا فى الدّار رجل و لا امرأة، و قوله تعالى «لافيها غول و لا هم عنها ينزفون.» (سيّد)

۷. فى نحو: اى فى كلّ موضع كرّرت فيه «لا» على سبيل العطف و كان عقيب كل منهما نكرة مفردة بلا فصل.(سيّد)

۸. قوله: خمسة اوجه: هذه الخمسة مأخوذة من اثنى عشر وجهاً، و ذلك لأنَّ ما بعد «لا» الأولى يجوز فيه البناء على الفتح، والرفع على الالغاءِ، والرفع على اعمالها عمل ليس، فهذه ثلاثة، و ما بعد «لا» الثانية يجوز فيه

←

على الاصل[1] الثانی: رفعهما علی الابتداءِ، او علی الاعمال، کلیس. الثالث: فتح الأوّل و رفع الثانی بالعطف علی المحلّ، او باعمال الثانیة، کلیس. الرّابع: عکس الثالث علی اعمال الاولی کَلَیسَ، اَوْ الغائها. الخامس: فتح الأوّل و نصب الثانی[2] بالعطف علی لفظه، لمشابهة الفتح النّصب.

الخامِسُ: الافعال المقاربة: و هی کَاد و کَرَبَ وَ اَوْشَکَ (لِدُنُوّ الخبر) و عَسیٰ (لرجائه) وانشَأَ و طَفِقَ (للشروع فیه). و تعمل عمل کاَن، و اخبارها جمل مبدوّة بمضارع، و یغلب فی الاوّلین تجرّدة عن اَنْ، نحو: وَ مٰا کٰادوا یَفْعَلوُن.(البقرة/ ٧١) و فی الاوسطین اقترانه بها، نحو: عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ.(الاسراء/ ٨) و هِیَ فی الاخیرتین ممتنعة، نحو: طَفِقَ زَیْدٌ یکتُبُ، و عَسیٰ و اَنشَأَ و کَرَبَ ملازمة للمضیّ، و جاء یَکادُ و یُوشِکُ و یَطْفَقُ.

تتمّة: یختص عَسیٰ و اَوشَکَ باستغنائها عن الخبر، فی نحو: عَسیٰ اَنْ یقومَ زَیدٌ و اذا قلت: زیدٌ عَسیٰ اَنْ یقومَ؛ فلك وجهان: اعمالها فی ضمیر زید فما بعدها خبرها. و تفریغها

→ ذلك، و وجه رابع و هو النصب، و اذا ضربت هذه الاربعة فی الثلاثة الأول بلغت اثنی عشر، کلّها جائز الاّ اثنین؛ و هما رفع الأوّل علی الالغاءِ، او علی الاعمال عمل لیس، و نصب الثانی، و انهاها ابن الفخّار فی شرح الجمل الی مِائة واحد و ثلاثین وجهاً، قاله فی التصریح. (سیّد)

١. قوله: فتحها علی الاصل، ای: فتح ما بعد لاالاولی و ما بعد «لا» الثانیة علی الاصل، من جعل «لا» فی الموضعین لنفی الجنس، فتبنی اسمیها کما، لو انفردت کلّ منهما عن صاحبتها و تقدّر لکل منهما خبراً، ای: لاحول موجود: و لاقوة موجودة لنا، فإنّ الکلام حینئذٍ جملتان. قال ابن الحاجب فی شرح المفصّل و یبقیٰ الإشکال فی الاستثناءِ الواقع بعده و هو فی المعنی راجع الی الجملتین والاستثناء اذا استعقب الجملتین انّما یکون للثانیة قال واشبه ما یقال انّ الحول والقوّة لمّا کانا بمعنی کان کأنّه تکرار فصحّ رجوع الاستثناء الیهما لتنزلهما منزلة شیء واحد انتهی و یجوز اَنْ تقدّر لهما خبراً واحداً ای: لاحول و لاقوّة موجود ان لنا. (سیّد)

٢. قوله: فتح الاَوّل: علی اَنَّ الاولی عاملة عمل إنّ، و نصب الثانی علی ان لا الثانیة زائدة، لتأکید النفی، و نصبه بالعطف علی محلّ اسم «لا» الأُولی عند ابن مالك، و علی لفظه عند غیره، لانّهُ لما اطّرد فی «لا» بناء اسمها معها علی الفتح، تنزلت منزلة العامل المحدث للفتحة الاعرابیة، فعطفت علیه لفظاً، لمشابهة الفتح فیه النصب، و امّا الخبر فلایجوز عند سیبویه، اَنْ یقدر لهما خبراً واحداً بعد هما: لاَنَّ خبر ما بعد «لا» الاولی مرفوع عنده، بما کان مرفوعاً به قبل دُخول «لا» و خبرها، بعد «لا» الثانیة مرفوع بـ«لا» الاولی، لاَنَّ الناصبة لاسمها عاملة عنده فی الخبر وفاقاً لغیره فیلزم ارتفاع الخبر بعاملین مختلفین و لایجوز فیجب ان تقدر لکلّ منهما خبراً علی حیا له فیکون الکلام عنده جملتین. (سیّد)

عنه فَمَا بعدها اسم مُغْنٍ عن الخبر، و يظهر اثر ذلك في التأنيث والتثنية والجمع، فعلى الأَوّل تقول: هندٌ عَسَتْ اَنْ تَقُومَ، والزّيدانِ عَسا اَنْ يَقُوما، والزّيدُونَ عَسَوْا اَنْ يَقُومُوا، و على الثاني: عَسىٰ في الجميع.

النّوع الثّاني مايرد منصوباً لاغير، و هو ثمانية:

الأوّل: المفعول به و هو الفَضْلة[1] الواقع[2] عليه الفعل، والاصل فيه تأخره عنه، و قد يتقدّم جوازاً لِافادة الحصر، نحو: زيداً ضَرَبْتُ، و وجوباً للزومه الصّدر، نحو: من رَأَيتَ؟.

الثّاني: المفعول المطلق: و هو مصدر يؤكّد عامله او يبيّنُ نوعه او عدده، نحو: ضربتُ ضرباً، او ضَرْبَ الاميرِ، او ضَربَتَينِ والمؤكّد مفرد دائماً[3]، وفي النوع[4] خلاف، و يجب حذف عامله سماعاً، في نحو[5]: سقياً و رعياً، و قياساً،

---

١. و هي عبارة عمّا يسوغ حذفه من اجزاء الكلام مطلقاً الاّ لعارض و قال ابن مالك في شرح العمدة هي عبارة عمّا زاد على ركني الاسناد كالمفعول والحال والتميز (سيّد) فخرج به العمدة و هو ما كان احدركني الكلام كالفاعل و نائبه والمبتدأ والخبر و منسوخهما. (مدرس)

٢. اخرج سائر المنصوبات، امّا بقيّة المفاعيل فَلِاَنّهُ لايقال في شيء منها: ان الفعل واقع عليه، بل يقال في المفعول المطلق: بانه واقع، و في غيره: ان الفعل واقع له او فيه او معه، و امّا غيرها فظاهر، والمراد بوقوع الفعل عليه: تعلقه به بِلاواسطة، بحيث لايعقل إلاّ به، نفياً كان او اثباتاً. فسقط ما قيل، انه غير جامع، لخروج ما ضربت زيداً و لا تضرب عمراً و اوجدت ضرباً و خلق اللّهُ العالَم. (سيّد)

٣. قال الرضي: اذا المراد بالتاكيد ما تضمّنه الفعل بلا زيادة عليه، و لَمْ يتضمَّن الفعل الاّ الماهيّة من حيث هي هي والقصد الى الماهيّة من حيث هي هي يكون مع قطع النظر عن قلتها و كثرتها والتثنية والجمع لايكونان الاّ مع النظر الى كثرتها فتناقضا انتهى. (سيّد)

٤. و في النوع خلاف بين النحويين فمنهم من ذهب الى جواز تثنيته و جمعه قياساً لحصول ما يكون مع التثنيه والجمع اذالنوع المتميّز اذا انضمّ اليه نوع آخر ثبت الامر الذى يكون به التثنية و اذا انضمّ اليه نوعان فصاعداً حصل ما يكون به الجمع فيجوز ان تقول: قمتُ قيامَي زيدٍ و عمرٍ و قتلتُ قتولاً كثيرةً و منهم من منع في غير المسموع و هو ظاهر مذهب سيبويه و اختيار الشلوبين و الاوّل هو الاشهر. (سيّد)

٥. في نحو: اي: في مصادر كثرت في استعمالهم فخفّفوها بحذف افعالها و لم يسمع افعالها معها مع كثرتها و احتياجهم اليها فدلّ على وجوب حذفها فنصبها يدلّ على عاملها و جعل المصدر عوضا منها من حيث انه

←

فى نحو: فَشُدُّوا الوَثاقَ فَإمّا مَنّاً بعدُ وَ إمّا فِداءً[1] (محمّد/ ۴) وَ لَه عَلَيَّ اَلفُ دِرْهَمٍ اعترافاً،[2] و زَيْدٌ قائمٌ حقّاً[3]، و ماأنتَ الاّ سيراً، و انّما انتَ سَيْراً[4]، و زَيْدٌ سيراً

← بمعناها فهي في المعنى معلّلة بالكثرة الاّ انّه لمّا لم يقدر على ضابط يعرف به ما كثر ممّا لم يكثر احتيج الى السماع فلذلك اسند الحذف اليه نحو: سقياً اي: سقاكَ اللّهُ سقياً و رعياً اي: رعاكَ اللّهُ رعياً. (سيّد)

١. قوله: و قياسا اي حذفا قياسيا يعلم له ضابط كلي يحذف معه الفعل لزوما فى مواضع ذكر المصنف سبعة منها الاول فى موضع وقع فيه المفعول المطلق تفصيلا لعاقبة مضمون ما قبله اى الغرض منه والمراد من المضمون ما يئوّل به الجملة والمراد من التفصيل بيان انواعه و اقسامه بان يقع المفعول المطلق بعد اما التفصيليّة نحو قوله تعالى (فشدوا الوثاق فامّا منا وامّا فداء فقوله تعالى فشدوا الوثاق جملة و مضمونها شدّ الوثاق اى ضيق الامر على اسارى الكفار بعد الغلبة عليهم والغرض من شد الوثاق اما المن عليهم اى اطلاقهم و فكّ اسرهم بدون اخذ فدية منهم كما فعل النبيّ(ص) باهل مكة بعد الغلبة عليهم و اليه اشارت الصديقة الصغرى سلام اللّه عليها مخاطبا ليزيد يابن الطلقاء و اما الفداا اى اخذ شيىء منهم ثم اطلاق سراحهم و فك اسرهم ففصّل اللّه تعالى الغرض المطلوب بقوله فامّا منّا و اما فداء. (مدرس)

٢. قوله : و له عليّ الف درهم اعترافا اى الثانى فى موضع وقع المفعول المطلق فيه مؤكدا لنفسه بان يقع بعد جملة هى نصّ فى معناه لامحتمل سواه كما فى له عليّ الف درهم اعترافا لان اعترافا مصدر اى مفعول مطلق وقع بعد جملة له عليّ الف درهم و هى نصّ فى الاعتراف لانها لاتحتمل غير الاعتراف و انما سمى هذا القسم مؤكداً لنفسه لانه بمنزلة اعادة ما قبله لان مضمون ما قبله الاعتراف فكان الذى قبله نفسه والتقدير اعترفت اعترافا. (مدرس)

٣. قوله: زيد قائم حقا اى الثالث فى موضع وقع فيه المفعول المطلق مؤكدا لغيره و ذلك اذا وقع بعد جملة لمضمونها محتمل غيره كما فى زيد قائم حقا فحقا مفعول وقع بعد جملة زيد قائم و لمضمونها محتمل غيره لانها خبر وكل خبر يحتمل الحق والباطل اى الصدق والكذب بخلاف له عليّ الف فانه و ان كان ايضا خبر الا ان احتمال كذبه ملغى عند العقلاء لانه اقرار بالضرر و لذا قالوا اقرار العقلاء على انفسهم جائز و حجة و انما سمّى هذا القسم مؤكدا لغيره لانه من حيث انه مؤكد بالكسر منصوص عليه بلفظه و من حيث انه مؤكد بالفتح محتمل من الجملة فالمؤكد بالكسر يغاير المؤكد بالفتح من حيث المنصوصية والمحتملية. و بعبارة اخرى: سمّى بذلك لانه يجعل ما قبله نصّا فهو مؤثر و ما قبله متأثر و المؤثر غير المتأثر و ان كان المصداق واحداً. (مدرس)

٤. قوله: و ما انت الاسيرا و انما انت سيرا اى الرابع فى موضع وقع فيه المفعول المطلق محصورا فيه بالا او بانما حالكون العامل فيه خبرا عن مبتدء لايمكن جعل المصدر خبرا عنه لكونه ذاتا و اسم عين كما فى ما انت الاسيرا و انما انت سيرا فالتقدير تسير سيرا و انما جعل الخبر الفعل المقدر دون المصدر اذالمصدر لايخبر به عن اسم عين و لايحمل عليه الا مجازا فى نحو زيد عدل فاذا امكنت الحقيقة يجعل الخبر العامل المقدر لايجوز المصير

←

سَيْراً[١]، و مَرَرْتُ بِهِ فَإذا له صوتٌ صَوتَ حِمارٍ،[٢] و لَبَّيك و سَعْدَيْك.[٣]

الثالث: المفعول‌له: و هو المنصوب بفعل فُعِلَ لتحصيله او حصوله، نحو: ضَرَبْتُهُ تأديباً، وَقَعَدْتُ عَنِ الحَرْبِ جُبْناً. و يشترط كونه مصدراً متّحداً بعامله وقتاً[٤] و فاعلاً، و من ثَمَّ جِيءَ باللّام[٥]، في نحو: وَالأَرْضَ وَضَعَهَا لِلأَنَامِ.(الرحمن/ ١٠) وَتَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ، و جئتك

← الى المجاز بجعل المصدر مرفوعا للخبرية فالتقدير ما انت الا تسير سيرا و انما انت تسير سيرا و اذا امكنت الخبرية بان يكون المبتدأ ايضاً مصدرا فحينئذ يجب الرفع نحو: ما سيرى الاّ سيرٌ شديدٌ و انّما سيرى سيرٌ سريعٌ اذ التقدير خلاف الاصل و غير محتاج اليه. (مدرّس)

١. قوله: زيد سيرا سيرا اى الخامس في موضع وقع فيه المفعول المطلق مكررا و عامله خبر عن المبتدء لايمكن جعل المصدر خبراً عنه‌لكونه ذاتا و اسم عين‌كمافى زيد سيرا سيراوالتقدير تسيرسيراً فحذف واقيم‌المكررمقامه.(مدرس)

٢. قوله: مررت به فاذا له صوت صوت حمار اى السادس في موضع وقع فيه المفعول المطلق بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه و صاحبه اى الذى قام به معناه و يكون المصدر علاجيا من افعال الجوارح اى من الافعال الصادرة من الاعضاء لامن افعال القلوب و يكون المراد بالمفعول المطلق التشبيه كما فى مررت به فاذا له صوت صوت حمار فالمصدر اى الصوت الثاني وقع بعد جملة مشتملة على ما ذكر و هو علاّجي و مشبه به و لايمكن ان يعمل المصدر الاول فيه لانه يشترط في عمل المصدر ان يحل محله فعل مع ان المصدرية او ما وهينها لايحل محل المصدر الاول ما ذكر لان المعنى يابى ذلك لان المعنى انك مررت به في حال التصويت لا انه احدث التصويب حال مرورك به و اذا لم يصلح للعمل فيه تعين ان يقدر له عامل فالتقدير له صوت يصوت كصوت حمار. (مدرس)

٣. قوله: و لبيك اى السابع موضع وقع المفعول المطلق مثنى مضاف كما فى لبيك اصله البّ لك البابين اى اقيم لخدمتك و امتثال امرك و لا ابرح عن مكانى اقامة كثيرة متتالية فحذف الفعل و اقيم المصدر مقامه و رد الى الثلاثى المجرد بحذف ما زيد فيه لباب الافعال ثم حذف حرف الجر من المفعول اعنى لك و اضيف المصدر اليه فصار لبيك و يجوز ان يكون من لبّ بالمكان بمعنى البّ فلا زائدة فيه حتى تحذف و اما سعديك فهو مثل لبيك فى‌المعنى والاعلال و قيل لايستعمل سعديك الا بعد لبيك لانّ لبّيك هى الاصل فى الاجابة و سعديك كالتأكيد له. (مدرّس)

٤. قوله: متحداً بعامله وقتاً: بأنْ يكونَ وقوع الحدث فى بعض زمان المصدر: كجئتك طمعاً، و قعدت عن الحرب جبناً. أوْ يَكونَ اوّل زمان الحدث آخر زمان المصدر، نحو: جئتك خوفاً من فرارك. او بالعكس نحو. جئتك اصلاحاً لك. و هذا الشرط اشترط الاعلم و جماعة من المتأخرين، و لم يشترطه سيبويه و لا احد من المتقدّمين. (سيّد)

٥. قوله: و من ثم بفتح الثاء المثلثة اى من هنا اى من اجل اشتراط النصب بالامور الثلاثة المذكورة جيىء باللام فى نحو قوله تعالى (والارض وضعها للانام) لفقدان المصدرية وجيىء ايضا باللام فى نحو (تهيّأت للسفر) لفقدان الاتحاد فى الوقت لان زمن التهيّؤ غير زمن السفر وجيىء ايضا باللام فى نحو (جئتك لمجيئك اياى) لفقدان الاتّحاد فى الفاعل و لايذهب عليك ان ظاهر كلام المصنف ان الامور الثلاثة المذكورة شرط نصب ←

لمجيئك إيّاى.

الرابعُ: المفعول معه: و هو المذكور بعد واو المعيّة لمصاحبة معمول عامله، و لا يتقدّم على عامله[1]، نحو: **سِرْتُ و زيداً، و مالَكَ و زيداً، و جئتُ انا و زيداً**، والعطف فى الأوّلين قبيح[2]. و فى الأخير سائغ، و فى نحو: **ضربت زيداً و عمراً** واجب.[3]

الخامسُ: المفعول فيه: و هو اسم زمان او مكان مبهم[4]، او بمنزلة

← المفعول له لاشترط كون الاسم مفعولا له فالمجرور فى الامثلة الثلاثة عنده مفعول له كما هو مذهب ابن الحاجب خلافا لما عليه المشهور فتأمل. (مدرّس)

١. لانّ الواو فى الاصل للعطف والمعطوف تابع فحقّه التأخير و اجازه الرضى اذا تأخر العامل عن المصاحب لانّ ذلك مع واو العطف الذى هو الاصل جايز نحو: زيداً و عمراً ضربتُ (سيّد) انه اختلف فى العامل الناصب للمفعول معه على اقوال: منها ما هو الظاهر من المتن من انّ العامل فيه هو الفعل او شبه الفعل المتقدم على الواو سواء كان مذكورا كالمثال الاوّل والثالث او مقدرا كالمثال الثانى و منها انّ العامل هو الواو.

٢. و هما: سرت و زيداً، و مالك و زيداً، و نحوهما من كلّ جملة اسمية او فعليّه بعدها واو بمعنى مع، و قبل الواو ضمير متصل مرفوع، او مجرور غير مؤكّد بضمير منفصل، او فاصل ما، قبيح. امّا فى الاوّل: فلأنّ العطف على الضمير المرفوع المتصل لايحسن الا بعد توكيده بضمير منفصل، او بفاصل ما، و امّا فى الثانى فلأنّ العطف على الضمير المجرور لايجوز إلاّ بعد اعادة الجارّ، إلاّ فى الضرورة. (سيّد)

٣. قوله: و فى نحو ضربت زيدا و عمراً واجب لان الاصل فى واو المعية العطف و انما يعدل عن اصلها للتنصيص على المعية والمصاحبة و فى المثال المذكور لايمكن التنصيص بالنصب على المعية والمصاحبة لكون النصب فى العطف الذى هوالاصل اشهر وادل فيجب الحمل على الاصل. (مدرس)

٤. قوله: و هو اسم زمان اى مطلقا سواء كان مبهما كحين و مدة او معينا كيوم الخميس مثلا و اول الشهر و نحو هما.

قوله: او مكان مبهم فقط كالجهات الست فانها لاتتعين بالاضافة فان يسار زيد مثلا يتناول جميع ما يقابل يمينه الى انقطاع الارض بل الى اخر تلك الجهة فيكون مبهما و ان اضيف و قس عليه الجهات الخمس الاخر و انما عمّموا الزمان دون المكان لان المبهم من الزمان جزء من اجزاء من الفعل فيصح ان يقع معمولا له و منصوبا به بلاواسطة حرف جرّ كالمصدر اى المفعول المطلق و حمل عليه الزمان المعين لاشتراكه معه فى الزمانية و اما المكان فحمل المبهم منه على الزمان المبهم لاشتراكه معه فى صفة الابهام بخلاف المكان المعين فانه لم يحمل عليه لاختلافهما ذاتا وصفة ولنعم ما قيل فى المقام:

ظرف زمان مبهم و محدودوى	قابل نصبند بتقدير فى
ليك مكان آنچه معين بود	چاره در او نيست بجز ذكر فى

(مدرس)

احـدهـا[1]: منصوب بفعل فُعِلَ فيه، نحو: جئت يَوْمَ الجُمُعةِ، وَصَلّيتُ خَلْفَ زَيْدٍ، و سرتُ عشرين فرسخاً، و امّا نحو: دَخَلْتُ الدارَ، فمفعول به على الاصّح.[2]

السّادس: المنصوب بنزع الخافض[3]: و هو الاسم الصّريح او المؤوّل المنصوب بفعل لازم، بتقدير حرف الجرّ و هو قياسيّ مع اَنْ و اَنَّ، نحو: «اَوَ عَجِبْتُمْ اَنْ جائَكُمْ ذِكرٌ مِنْ رَبِّكُم»،(الاعراف/ ۶۳و ۶۹) وَعَجِبتُ اَنَّ زيداً قائمٌ، و سماعيّ فى غير ذلك، نحو: ذَهَبْتُ الشّامَ.

السابعُ: الحال: و هى الصّفة المبيّنة للهيئة[4]، غيرنَعتٍ، و يشترط تنكيرها، والاغلب

---

١. و قوله: او بمنزلة احدهما اى نزل بمنزلة اسم الزمان او المكان المبهم ممّا عرضت دلالته على احدهما. (سيّد)

٢. قوله: نحو دخلت الدار اى: ممّا وقع فيه اسم المكان غير المبهم منصوباً بعد دخلتُ [او سكنتُ او نزلتُ و نصب الشام مع «ذهبتُ» و نصب مكّة مع «توجّهتُ»]. وقوله: على الاصح اى: لامفعول فيه فلانقض به و كونه مفعولا به امّا على الاتّساع باجراء القاصر مجرى المتعدّى بنفسه من حيث اسقاط الواسطة و نصبه هو مذهب الفارسى و طائفة و اختاره ابن مالك و عزاه لسيبويه او على الاصل لاعلى الاتّساع نظراً الى انّ دخل متعدّ و هو مذهب الاخفش و عزاه الرضى الى الجرمى و عليه ينبغى حمل كلام المصنف لانّه يسّمى المنصوب على الاتساع باسقاط الجارّ المنصوب بنزع الخافض و يجعله قسماً للمفعول به لاقسماً منه كما يدلّ عليه تقسيمه و فى المسئلة قول ثالث و هو انّ النصب فى نحو ذلك على الظرفية تشبيها له بالمبهم و هو مذهب الشلوبين و عزاه لسيبويه و بعضهم للجمهور و بعضهم للمحققين. (سيّد)

٣. و نصبه على المفعول به فى الحقيقة لانّ سقوط الخافض لايقتضى النصب من حيث هو سقوط خافض بل من حيث انّ العامل الذى كان الجارّ متعلقا به لمّا زال الجارّ من اللفظ ظهر اثره لزوال ما كان يعارضه و اذا لم يكن فى الكلام ما يقتضى النصب من فعل او شبهه لم يجز النصب و اكثرهم لم يفرد له باباً لانّه داخل تحت المفعول به بل اكثرهم يسمّيه مفعولاً به على الاتساع و لا مشاحة فى الاصطلاح. (سيّد)

٤. الهيئة اى: الحالة اعمّ من ان يكون محققة او مقدرة و تسمّى الاولى حالا محققة والثانية حالا مقدّرة و ايضاً اعمّ من ان يكون حال نفس صاحبها او حال متعلّقه نحو: جاء زيدٌ قائماً ابوه، لكنّه يشكل بنحو: جاء زيد والشمس طالعة. الاّ ان يقال: الجملة الحالية تتضمّن بيان هيئة لصاحبها اى: مقارناً لطلوع الشمس و ايضا أعم من ان تكون محققه او مقدّرة فلا يشكل بنحو: ادخلوها خالدين، فانّ دخول الجنة ليس فى حال خلودهم بل حال تقدير الخلود لهم و تسمّى حالا مقدّرة و قوله: المبيّنة للهيئة مخرج للتميز فى نحو: للّه درّه فارساً فانّه مبين للذات و قوله: غير نعت مخرج للنعت فى نحو: رأيت رجلاً ضاحكاً فانّ ضاحكاً صفة مبيّنه للهيئة لكنّه نعت فليس حالا و يتّجه على هذا الحدّ النقض بالخبر فى نحو: زيدٌ ضاحكٌ فانّ ضاحك صفة مبيّنة للهيئة غير نعت و ليس حالاً. (سيّد)

كونها منتقلة[1] مشتقة مقارنة لعاملها.

وقد تكون ثابتة[2] و جامدة و مقدّرة.[3]

والاصل تأخّرها عن صاحبها، و يجب ان كان مجرورا[4]، و يمتنع ان كان نكرة محضة[5]، و هو قليل[6]. و يجب تقدّمها على العامل ان كان لها الصّدر، نحو: كيف جاءَ زَيدٌ، ولا تجيءُ من المضاف اليه الاّ اذا صَحَّ قيامه مقام المضاف، نحو: فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ ابراهيمَ حنيفاً. (آل عمران/ ۹۵) اَوْ كانَ المضاف بعضه، نحو: أعجبني وَجهُ هندٍ راكبةً، او كان عاملاً في الحـال، نحـو: اعجبني ذَهابُك مُسْرعاً.

---

۱. اى: غير ملازمة، لأنّها مأخوذة من التحوّل، و هو التنقل: كجاءَ زيد راكباً فالركوب غير لازم لزيد مشتقة، اى: مصوغة من مصدر للدلالة على متّصف بها، لانّها لابُدَّ اَنْ تدلّ على حدث و صاحبه، وإلاّ لم تفد بيان هيئة ما هي له، والاكثر فيما يَدلُّ على ذلك اَنْ يكونَ مشتقاً، كمامَرَّ. (سيّد)

۲. اى: لازمة غير منتقلة، و ذلك فى ثلاث مسائل:

احديها: ان تكون مؤكدة، نحو: زيد ابوك عطوفا، و يوم أبعث حيّاوَلآمَنَ كلّ من فى الارض جميعاً، فإنَّ الابوّة من شأنها العطف والبعث من لازم الحياة والعموم من مقتضياته الجميعة.

الثانية: اَن تَدُلَّ عاملها على تجدّد ذات صاحبها، نحو: خلق اللّه الزرافة، يديها اطول مِن رجليها، فالزرافة: مفعول خلق، و يديها: بَدل بعض من كلّ، واطول: حال من يديها ملازمة، و من رجليها: متعلق بأطول.

الثالثة: ان يكون مرجعها الى السماع نحو: انزل اليكم الكتاب مفصّلاً. (سيّد)

۳. مقدرة: و هى التى تكون بمعنى الاستقبال بان يكون زمان عاملها قبل زمانها كقوله تعالى: ادخلوها خالدين اى: مقدراً خلودكم. تنبيه: اثبت جماعة منهم ابن هشام والمرادى قسماً ثالثا للحال و هو الحال المحكية اى الماضية التى يتقدّم وجودها على وجود العامل نحو: جاء زيد أمْسِ راكباً قال الدماميني: (و نعم ما قال) ايّ داع الى ارتكاب كونها محكية مع امكان جعلها مقارنة بان يكون راكباً اريد به المضيّ المقارن لزمن عامله الماضي. انتهى. (سيّد)

٤. اى: يجب تأخر الحال ان كان صاحب الحال مجرورا سواء كان جرّه بالاضافة نحو: اعجبنى وجه هندٍ مسرعةً و هذا شارب السويقِ ملتوتاً او بحرف الجرّ نحو: مررت بهندٍ ضاحكة و مررت بكِ ضاحكة. و فى كلّ منهما تفصيل او خلاف راجع الى الحدائق النديّة.

٥. محضة: اى غير مخصصة بشيء من المخصصات لانّ النكرة تتخصص بالتقديم لانها فى المعنى مبتدأ و خبر و لئلا تلتبس بالصفة فى النصب فى نحو: ضربت رجلاً راكباً. (سيّد، جامى)

٦. و هو قليل اى: كون صاحب الحال نكرة محضة قليل فى الكلام قال سيبويه اكثر مايكون فى الشعر و اقلّ مايكون فى الكلام. انتهى. و منه الحديث: صلّى رسول‌اللّه جالساً و صلّى وراءه قوم قياماً. (سيّد)

الثامن: التميز: و هوالنكرة الرافعة للابهام المستقرّ عن[1] ذات اونسبة، و يفترق عن الحال بأغلبيّة جموده، و عدم مجيئه جملة و عدم جواز تقدّمه على عامله على الاصحّ[2]، فإنْ كانَ مشتقّا احتمل الحال. فالأوّل[3]: عن مقدار غالباً[4] والخفض قليل، و عن غيره قليلاً[5]، والخفض كثير.[6]

والثاني[7]: عن نسبة في جملة او نحوها، او اضافة[8]، نحو: رطل زيتاً، و خاتم فضّة، واشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيباً (مريم/ ۴) و لِلّه درّهُ فارِساً[9]. والنّاصب لمبيّن

---

۱. الابهام المستقرّ اى: الابهام الثابت فى المميّز. و عن ذات متعلق بالرافعة و كذلك عن نسبة.

۲. امّا على غيرالاصحّ من المذهبين فيجوز التقديم نحو:

أنفسا تطيب بنيل المنى و داعي المنون ينادى جهاراً

ولو قيل بجواز تقديم العامل فى الشعر فقط لوروده فيه حسب كان انصافاً. (سيّد)

۳. فالاوّل اى: التميز الرافع للابهام المستقرّ عن ذات. (سيّد)

٤. عن مقدار غالبا اى: يرفع الابهام عن مقدار غالباً والمقدار ما يعرف به قدر الشيء و هو اربعة اقسام:

الاوّل: العدد نحو: احد عشر كوكباً.

الثّاني: المساحة و هو تعيين ما فى السطح او الجسم من ذراع و جريب و متر و نحوها نحو: عندى ذراع حريراً.

الثالث: الكيل و هو ظرف معين عند كل طائفة بنحو خاص كالجام والقصعة والقفيز و شبهها نحو: عندى جام ماءً.

الرابع: الوزن و هو ثقل معين عند كل طائفة بنحو خاص كالمن و الكيلو والمثقال نحو: عندى مثقال ذهبا و يظهر من الرضى الحاقِ شبه المقدار بهذه الاربعة لانه قال: والمقادير انّما مقاييس مشهورة موضوعة ليعرف بها قدرالاشياء او مقاييس غير مشهورة ولا موضوعة للتقدير كقوله: مِلْؤُ الارضِ ذهباً. انتهى. (مدرس)

٥. قوله: و عن غيره قليلا اى رفع الابهام عن غير المقدار يكون قليلا نحو خاتم فضة.

٦. قوله: والخفض كثير اى خفض التميز باضافة غير المقدار اليه كثير و بعبارة اخرى جرّ فضة فى المثال المذكور كثير. (مدرس)

٧. اى: التميز الرافع للابهام المستقرّ عن نسبة.

٨. عن نسبة اى: يرفع الابهام عن نسبة تامة حاصلة فى جملة او عن نسبة ناقصة حاصلة فى نحو جملة اى ماشابه الجمله كاسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة و نحوها او حاصلة فى اضافة.

٩. قوله: ولله درّه فارساً مثال للتميز الرافع لابهام عن الاضافة لان الابهام فى اضافة الدر الى الضمير و فارساً رافع لذلك الابهام قال فى المنتهى درّ بالفتح خون و شير و خوبى و نيكوئى و منه مايقال فى المدح لله درّه‌اى عمله و خيره و كذا لله درّك من رجل و فى الذّم لادرّ درّه‌اى لاكثر خيره و قال الرضى الدّر فى الاصل مايُدرّ

←

الذات هي[1] و لمبيّن النّسبة هو المُسند؛ من فعل او شبهه.

النوع الثالثُ: مايرد مجروراً لاغير، و هو اثنان:

الاَوّل: المضاف اليه: و هو مٰا نسب اليه شيء بواسطة حرف جرٍّ مقدّر مراداً[2]، و تمتنع اضافة المضمرات، و اسماء الاشارة، و اسماء الاستفهام، و اسماء الشرط، والموصولات، سوى «ايّ» في الثلاثة، و بعض الاسماء يجب اضافتها: امّا الى الجمل؛ و هو: اذ، و حيث، و اذا. او الى المفرد ظاهراً او مضمراً؛ و هو: كلا وكلتا[3]، وعند، وَلَدىٰ و سِوىٰ. او ظاهراً فقط؛ و هو: اولوا، و ذو[4]، و فروعها. او مضمراً فقط؛ و هو: وَحْدَه وَلَبَّيك وَ اَخواته[5].

تكميل: يجب تجرّد المضاف عن التنوين، ونوني المثنى، والجمع، وملحقاتها، فان كانت اضافة صفة[6] الى معمولها؛ فلفظيّة، ولاٰ تفيد الاّ تخفيفاً، و اِلاّ فمعنويّة وتفيد تعريفا مع

← اى ما ينزل من الضّرع من اللبن و من الغيم من المطر و هو كناية عن فعل الممدوح الصادر عنه و انما نسب فعله اليه تعالى قصدا للتعجب منه لانّ اللّه تعالى منشئ العجائب و كل شيىء عجيب يريدون التعجّب منه ينسبونه اليه تعالى و يضيفونه اليه فمعنى للّه درّه ما اعجب فعله. و اما فارسا فهو اسم فاعل من الفراسة بالفتح مصدر فرس بضم الراء اى حاذق بامر الخيل و اما الفراسة بكسر الفاء فهو من التفرس و منه قوله(ص) اتّقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور اللّه. (مدرس) و هذا المثال يصلح للتميز عن نسبة في نحو جملة لانّ فيه معنى الفعل اى: عجباً منه فارساً و في الاضافة ايضاً كما هو ظاهر و لذلك لم يأت بها بمثال. (سيّد)

١. قوله: والناصب لمبين الذات هي اى العامل الذى ينصب التمييز الرافع لابهام الذات هو نفس الذات و بعبارة اخرى العامل الناصب لزيتا وفضة هو رطل و خاتم. (مدرس)

٢. قوله: مراداً اى: معنى و عملاً بحيث يبقى اثره و هو الجرّ كضرب اليوم بخلاف صمت يومَ الجمعةِ فانّ يوم الجمعة لم يقدّر فيه حرف الجر اعنى «في» إلاّ معنى فقط فليس مراداً عملاً والاّ انجر وليعلم انّ ظاهر هذا التعريف بقرينة ما يأتى انه تعريف لكلا قسمى الاضافة و هذا مخالف لما عليه معظم القوم لانّهم ليسوا قائلين بتقدير حرف الجر في الاضافة اللفظية. (مدرس)

٣. إنّ المضاف اليه في «كلا» و «كلتا» يجب ان يكون معرفا، مثنى لفظا و معنى بلاتفرق بعطف نحو كلا الرجلين وكلتا المرأتين او معنى فقط كقوله: إنّ للخير و للشّر مَدىً و كلا ذلك وجهٌ و قبل. (مدرس)

٤. ذو به معنى صاحب و اولو به معنى أصحاب و فروعهما اى: «ذوا، ذووا، ذات، ذواتا، ذوات» و «اولات».

٥. قوله: ولبيّك و اخواته، و هي: سعديك و حنانيك و دواليك. (سيّد)

٦. والمراد بها: اسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة الى معمولها، اى: معمول الصفة قبل الاضافة، والافكلّ اضافة المضاف اليه فيها معمول للمضاف حال الاضافة على الاَصح و معمولها امّا مرفوع او منصوب. (سيّد)

المعرفة، و تخصيصاً مع النكرة. والمضاف اليه فيها ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى «مِنْ» او ظرفاً له فبمعنى «في» او غيرهما فبمعنى «اللام»، وقد يكتسب المضاف المذكّر من المضاف اليه المؤنّث تأنيثه وبالعكس، بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه، كقوله:

«كَمَا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدَّمِ»[1]

وقوله: «إِنَارَةُ العقلِ مكسوفُ بِطَوْعِ هَوىً»[2]. و من ثَمَّ امتنع: قامَتْ غلام هند.

الثاني: المجرور بالحرف: و هو مانسب اليه شيء بواسطة حرف جرّ ملفوظ، والمشهور من حروف الجر اربعة عشر:

سبعة منها تجرّ الظّاهر والمضمر، و هي: مِن والىٰ و عَن و علىٰ و في والباء واللاّم.

وسبعة منها تجرّ الظاهر فقط و هي: مُنذُ و مُذْ و تختصّان بالزّمان. ورُبَّ تختصّ بالنّكرة والتّاء تختص باسم اللّٰه تعالى و حتّىٰ والكاف والواو لاتختص بالظّاهر المعيّن.

النّوع الرّابع: مايرد منصوبا و غير منصوب، و هو اربعة.

الاوّل: المستثنى:

و هو المذكور بعد إلاّ و اخواته، للدلالة على عَدَمِ اتّصافه بِمَا نسب الى سابقه ولو حكما[3].

---

١. اوّله: و تَشرق بالقَولِ الّذي قَدْ اَذَعْتَهُ.»

فانث شرقت، مع انه مسند الى مذكّر و هو صدر، لانّهُ اكتسب التأنيث من القناة.

٢. قوله: و قوله:

انارة العقل مكسوف بطوع هوى   و عقل عاصي الهوى يزداد تنويراً

فذكر مكسوف، والقياس مكسوفة، لانّهُ خبر عن مؤنث، و هو انارة، لانّها اكتسبت التذكير من اضافتها الى العقل.

قال ابن هشام: و يحتمل اَنْ يكون منه قوله تعالى «انّ رحمة اللّٰه قريب من المحسنين»، و يبعّده «لعل الساعة قريب»، فذكّر قريب حيث لااضافة، ولكن ذكر الفرّاء، انهم التزموا التذكير في قريب، اذا لم يرد قرب النسب قصداً للفرق. انتهى. (سيّد)

٣. قوله: ولو حكما اى ولو كان السابق حكما اى ولو كان مقدرا كما في المستثنى المفرغ نحو ما جائني الازيد فزيد، في هذا المثال ذكر بعد الا للدلالة على عدم اتصافه بالمجيء الذى نسب الى السابق المقدر و هو احد اذالتقدير ماجائني احد الازيد. (مدرس)

فَإن كان مخرجاً [من متعدد] فتصل، وإلاّ فمنقطع[١].

فالمستثنى بالاّ ان لم يذكر مَعَه المستثنى منه أُعرب بحسب العوامل، و سمّى مفرّغاً والكلام معه غير موجب غالباً[٢].

و إنْ ذكر فان كان الكلام مُوجباً نصب، وإلاّ فان كان متّصلاً فالاحسن اتباعه على اللّفظ، نحو: ما **فَعَلُوهُ إلاّ قليلٌ**، (النساء/ ٦٦) و ان تعذّر فعلى المحلّ، نحو: **لا اِلٰـهَ الاّ اللّـهُ**[٣] (الصافّات/ ٣٥و محمّد/ ١٩) و ان كانَ منقطعاً، فالحجازيّون يوجبون النصب، والتميميّون يجوّزون الاتباع، نحو: **ما جائنى القوم إلاّ حِماراً، اَوْ حِمارٌ**.

تتمّة: والمستثنى بخَلا وعدا و حاشا ينصب مع فعليتها، و يجرّمع حرفيتها، و بليس و لايكون منصوب على الخبرية، و اسمها مستتر وجوباً، و بما خَلاَ وبما عدا منصوب[٤]، و بغير

---

١. و انّما سُمّى المتّصل متصلاً، لأنّهُ داخل فى دلالة منطوق المستثنى منه، والمنقطع منقطعاً، لدخوله فى دلالة مفهومه، و دلالة المنطوق اقوى، فسمّى المخرج منها مُتصلاً بخلاف دلالة المفهوم، فإنّها ضعيفة مثال الاوّل: جاءَ القوم الاّ زيداً و ماجاءَ الاّ زيدٌ و مثال الثانى: جاءَ القومُ الاّ حماراً. (سيّد)

٢. قوله: و سمى مفرغا اى سمى المستثنى حينئذ مفرغا لانه فرغ له العامل عن المستثنى منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له كما يراد بالظرف المستقر المستقر فيه و انما قال غالبا لانه قد يصح الاستثناء المفرغ فى الكلام الموجب ايضا اذا قام قرينة على ان المراد بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعا نحو صمت إلاّيوم الجمعة لظهور انه لايريد المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر أو نحو ذلك. (مدرس)

٣. قوله: و ان تعذّر فعلى المحل اى ان تعذر اتباع المستثنى على اللفظ فاتباعه على المحل البعيد للمستثنى منه لا على لفظه و لا على المحل القريب للمستثنى منه (نحو لا اله الا اللّه) وانما تعذر فى هذه الكلمة الطيّبة اتباع اللّه على لفظ اله و على محله القريب اعنى النصب لان اتباعه على احد هذين الوجهين على البدلية والبدل فى حكم تكرار العامل فيجب ان يقدر لا للعمل فى لفظ اللّه و هو غير ممكن لان لا التى لنفى الجنس لاتعمل فى المعرفة فلابد من اتباعه على محله البعيد اعنى الرفع على الابتدائيه فلايجوز نصب لفظ اللّه بل يجب رفعه اتباعا على المحل البعيد هذا مايقتضيه ظاهر المتن. (مدرس)

٤. منصوب وجوباً على المفعولية لانّ ماالمصدرية تعيّنها للفعلية اذ لاتدخل على الحرف و هما متعدّيان فتعيّن النصب. (سيّد) نحو: جائنى القومُ ما خلا زيداً و ماعدا عمراً فالجملة بتأويل مصدر منصوب على الظرفية بتقدير مضاف اى: وقتَ خلوّ زيد و عدوّ عمرا و وقت خلوّ مجيئهم من زيد و وقت مجاوزتهم عمراً او على الحالية بجعل المصدر بمعنى اسم الفاعل اى: جاءوا خالياً مجيئهم او بعضهم عن زيدا و مجاوزا مجيئهم او بعضهم عمرا. (مدرس)

و سوى مجرور بالاضافة، و يعرب غير بما يستحقّه المستثنى بالاّ، و سوى كغير عند قوم[١]، و ظرف عند اُخرين.[٢]

الثاني: المشتغل عنه العامل[٣]: اذا اشتغل عامل عن اسم مقدّم بنصب ضميره او متعلقه[٤] كان لذلك الاسم خمس حالات:

● فيجب نصبه بعامل مقدّر يفسّره المشتغل اذا تلى مالايتلوه اِلاّ فعل: كـأداة التحضيض[٥]، نحو: **هَلاّ زَيْداً اكرَمْته**، و كأداة الشرط، نحو: **اذا زيداً لقيته فاكرمه.**

● و رفعه بالابتداء، اذا تلي ما لا يتلوه الاّ اسم: كإذا الفجائيّة، نحو: **خرجت فاذا زيد يضربه عمرو**؛ او فصل بينه و بين المشتغل ما له الصّدر، نحو: **زيد هل رأيته.**

● و يترجّح نصبه اذا تلى مظانّ الفعل[٦]، نحو: **أزيداً ضربته**، او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف، نحو: **قام زيد و عمراً اكسرمته**، اَوْ كانَ المشتغل فعل طلب[٧]، نحو: **زيداً اضربه.**

---

١. قوله: و سوى كغير معنا و اعرابا فنصبه على الاستثناء و ذلك عند قوم. (مدرس)

٢. قوله: وظرف عند اخرين فنصبه بناء على كونه مفعولا فيه فهي غير متصرف عند هؤلاء لاتخرج عن الظرفية الا في الضرورة. (مدرس) لانّك اذا قلتَ جاءني القوم سوى زيدٍ او سواة زيدٍ فكأنّك قلت مكانَ زيدٍ. (جامی)

٣. و هو اسم بعده عامل متصرف، ناصب لضميره، او متعلّقه بواسطة او غيرها، ويكون ذلك العامل، بحيث لو فرغ من ذلك المعمول وسلّط على الاسم لنصبه. اذا تقرّر هذا فنقول: اذا اشتغل عامل فعلاً كان ا و مايعمل عمله، قال ابن الضايع: ولاتدخل في هذا الباب الاّ اسم الفاعل و المفعول، دون الصفة المشبّهة والمصدر و اسم الفعل والحرف، لأنّه لايعمل شيء منها فيا قبله. (سيّد)

٤. مثال الاوّل: زيد ضربتُه و مثال الثاني: زيد ضربتُ غلامَه.

٥. التحضيض طلب با زعاج و تحريض و اداته هَلاّ، اَلاّ، لولا ولوما.

٦. جمع مَظِنّة: بكسر الظاء: وهي موضع ظنّ الشيء، و معدنه مَفعِلَة من الظن، والمراد مواقع الفعل الّتي لها مزيد اختصاص به، و ذلك بعد همزة الاستفهام، نحو: أزيداً ضربته؟ فرجّح نصب زيد بفعل محذوف يفسّره المذكور، لأنّ الغالب في الهمزة اَنْ تَدْخُلَ على الافعال، و انّما لم يجب دخولها عليها كباقي اخواتها لأنّها اُمّ الباب، و هم يتوسّعون في امّهات الابواب ما لم يتوسّعوا في غيرها او بعد «ما» او «لا» او «اِنْ» النافية او بعد «حيث» مجرّدة عن «ما» نحو: ما زيداً او لا زيداً او اِنْ زيداً رأيتُهُ و نحو: حيث زيداً تلقاه فاكرمه. (سيّد)

٧. اى: فعل يفهم معنى الطلب. فاضافة الفعل الى الطلب بهذا الاعتبار، والمُراد به هنا الآمر والنهي والدّعاء نحو:

←

● و يتساوى الأمران اذ لَمْ تفت المناسبة فى العطف على التقديرين، نحو: زيد قام و عمراً اكرمتُهُ. فان رفعت فالعطف على الاسمية، او نصبت فعلى الفعليّة.

● و يترجّح الرفع فيما عَدا ذلك لأولوية عدم التقدير، نحو: زيد ضربته.

الثالث: المنادى: و هو المدعوّ بأيَا، اَوْهَيا، اَوْ اَىْ، اَوْ وا مَعَ البعد، و **بالهمزة** مَعَ القرب، و **بيا** مطلقا، و يشترط كونه مظهراً، و يا اَنْتَ ضعيف، و خلّوه عن اللاّم الاّ فى لفظة الجلالة، و يا الّتى شاذ[1].

و قد يحذف حرف النداءِ[2] الاّ مَعَ اسم الجنس[3]، والمندوب[4]، والمستغاث[5]، و اسم

→ زيداً اضربه، و عمرا ليضربه بكر، و خالدا لاتهنه، و بكراً رحمهاللّه تعالى، و منه الاولادَ ترضعهنّ الوالداتُ، مما صورته صورة الخبر، و معناه الامر، و انّما يترجّحُ النصب فى ذلك لأنّ رفعه بالابتداءِ يستلزم الإخبار عنه بالجملة الطلبيّة، والاخبار بها قليل فى الاستعمال. (سيّد)

۱. والمراد بالشاذ فى استعمالهم مايكون، بخلاف القياس من غير نظر الى قِلّة وجوده و كثرته، والنادر ماقلّ وجوده، و ان لم يكن بخلاف القياس، والضعيف مايكون فى ثبوته كلام، قاله الجاربردى فى شرح الشافية. (سيّد)

۲. قوله: و قد يحذف حرف النداءِ، و هو «يا» خاصّةً، لأنّ المطلق ينصرف الى الفرد الكامل، و وقع فى عبارة بعض المتقدّمين ما يوهم جواز حذفه مطلقا، قال «ابن بابشاذ» فى شرح الجمل بعد أن عَدَّ حروف النداءِ: و هذه الحروف يجوز اثباتها مع المنادى و حذفها، إلاّ فيما استثنى. انتهى. لكن نصّ غير واحد عن الائمّة: على انّه لايحذف منها إلاّ «يا» دون غيرها، لانّها اعمّ و اغلب فى الاستعمال، والحذف نوع من التصرف، فينبغى أنْ يكون فيما كثر دوره لافيما قلّ، فيحذف «يا» مع القرينة، و يبق المنادى، نحو: «يوسف اعرض عن هذا»، «سنفرغ لكم ايّها الثقلان أنْ ادّوا الى عباد اللّه». (سيّد)

۳. قوله: الامع اسم الجنس والمراد به ما كان نكرة قبل النداء سواء تعرف بالنداء كالنكرة المقصودة نحو يا رجل او لم يتعرف كالنكرة غير المقصودة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدى و انما لم يحذف حرف النداء حينئذ لان نداءاسم الجنس قليل فلوحذف منه حرف النداء لم يسبق الذهن الى انه منادى الا اذا كان هناك قرينة. (مدرس)

۴. قوله: والمندوب اى الامع المندوب و هو المتفجع عليه وجودا او عدما اما المتفجع عليه وجودا ما يتفجع على وجوده كالمصيبة والحسرة والويل اللاحقة للنادب لفقد الميت نحو يا حسرتا وامصيبتا واويلا و اما المتفجع عليه عدما فهو مايتفجع على عدمه كالميت الذى يبكى عليه النادب نحووا اماما واحسينا. (مدرس)

۵. قوله: والمستغاث اى الامع المستغاث و هو الذى يناديه المتكلم لان يخلّص المتكلم او غيره من شدة او ليعين على دفع مشقّة نحو يا على ادركنى و انما لم يحذف حرف النداء من الندوب والمستغاث لان المطلوب فيهما مدّ الصوت و تطويله والحذف ينافى ذلك. (مدرس)

الاشارة[١]، و لفظ الجلالة[٢]، مَعَ عَدَمِ الميم في الاغلب،[٣] فان وجدت لزم الحذف.

تفصيل: المفرد المعرفة والنّكرة المقصودة؛ يبنيان على ما يرفعان به، نحو: **يا زيدُ، و يا رجلان**، والمضاف و شبهه، و غير المقصودة، ينصب، مثل: **يا عبدَاللّه، و يا طالعاً جَبَلاً، و يا رجلاً**. والمستغاث: يخفض بلامها، ويفتح لألفها ولا لأم فيه، نحو **يا لَزَيدٍ، و يازيداه**. والعلم المفرد الموصوف بابن أوْ ابنة، مضافاً إلىٰ علم اُخر، يختار فتحه، نحو **يا زيدَ بنَ عمروٍ**.

والمنون ضرورة؛ يجوز ضمّه و نصبه، نحو:

سَلامُ اللّـهِ يـا مَـطَراً عـليها ... وَلَيْسَ عَلَيْكَ يا مَطَرُ السَّلامُ

والمكرّر المضاف؛ يجوز ضمّه و نصبه، كتيم الاوّل، في نحو: **يا تيمُ تيمَ عَدِيٍّ**[٤].

تبصره: وتوابعه المضافة تنصب مطلقا،[٥] امّا المفردة،[٦] فـتوابـع المـعرب[٧] تـعرب

---

١. لأنّه موضوع في الاصل لما يشار اليه للمخاطب و بين كون الاسم المشاراليه و بين كونه منادى اى مخاطبا تنافر ظاهر فلّما خرج في النداء عن ذلك الاصل و جعل مخاطبا احتيج الى علامة ظاهرة تدل على تغييره و جعله مخاطبا و هي حرف النداء. (سيّد)

٢. لانّ حقّ مافيه اللام ان يتوصل الى ندائه بايّ او باسم الاشارة فلمّا حذفت الوصلة في هذه اللفظة الشريفة لكثرة ندائها لم يحذف الحرف. (سيّد)

٣. و قد يحذف في غير الاغلب كقول امية بن الصلت:

رضيت بك اللهمّ ربّا فلن ارى ... ادين الها غيرَك اللّـه راضيـاً

اى: يا اللّهُ، وافهم كلامه جواز الحذف في غير الاغلب و هو مذهب لبعض النحويين والجمهور على المنع مطلقا و حملوا البيت على الشذوذ. (سيّد)

٤. قوله: كتيم الاول اما الضم فيه فلانه منادي مفرد معرفة و ذلك واضح و اما النصب فعلى انه مضاف الى عدى المذكور و تيم الثاني تاكيد لفظى فاصل بين المضاف والمضاف اليه او يكون تيم الثاني مضافا الى عدى المحذوف بقرينة المذكور و امّا تيم الثاني فيتعين فيه النصب لانه اما تابع لمنادى مضاف او هو نفسه تابع مضاف.(مدرس)

٥. قوله: تنصب مطلقا اى تنصب تلك التوابع المضافة مطلقا اى سواء كان المنادى معربا اومبنيا. نحو: يا زيدُ صاحبَ عمرٍ و يا عبدَاللّهِ صاحبَ عمرٍ في النعت و يا زيدُ نفسَهُ و يا عبدَاللّهِ نفسَهُ في التوكيد و هكذا. (سيّد)

٦. قوله: اما المفردة اى اما التوابع التي تكون مفردة.

٧. قوله: فتوابع المعرب اى فتوابع المنادى المعرب قوله: تعرب باعرابه اى تعرب التوابع المفردة باعراب المنادى المعرب وبعبارة اخرى تنصب التوابع كما تنصب المنادى نحو يا عبدَاللّهِ الكريمَ فينصب الكريم كما ينصب عبداللّه وقس عليه بقية التوابع المفردة اذا كان المنادى معربا. (مدرس)

باعرابه، وتوابع المبنيّ عَلىٰ مايرفع[١] به من التّاكيد والصّفة وعطف البيان، ترفع حملاً على لفظه، وتنصب على محلّه. والبدل؛ كالمستقلّ مطلقا. امّا المعطوف؛ فان كانَ مَعَ ألْ؛ فالخليل يختار رفعهُ و يونس نصبه والمبرّد، ان كانَ كالخليل فكالخليل، وإلاّ فكيونس، والاّ

---

١. قوله: وتوابع المبنى على ما يرفع به اى توابع المنادى الذى يكون مبنيا على مايرفع به فتلك التوابع من حيث الحكم على ثلاثة اقسام.

قوله: من التأكيد والصفة وعطف البيان هذا هو القسم الاول وحكمه ان (ترفع حملا على لفظه وتنصب على محله) اما الرفع حملا على اللفظ اى على لفظ المنادى فلان المنادى بنائه عرضي فيشبه المعرب فيجوز ان يكون تابعه تابعا للفظه واما النصب حملا على المحل فلان حق تابع المبنى ان يكون تابعا لمحله وهو هيهنا منصوب المحل نحو: يا تميم اجمعون واجمعين في التأكيد و يازيد العاقلُ و العاقلَ في الصفة و يا زيد بشرٌ و بشرا في عطف البيان.

قوله: والبدل كالمستقل هذا هوالقسم الثانى اى البدل حكمه المنادى المستقل لان البدل هو المقصود بالحكم كما قال الناظم

التابع المقصود بالحكم بلا واسطة هوالمسمى بدلا

قوله: مطلقا اى سواء كان المنادى معربا اومبنيا فيضم البدل بناء ان كان مفردا نحو يا عبدالله بشر ويا زيد بشر وينصب البدل ان كان مضافا اوشبهه نحو يا عبدالله اخا عمرو ويا زيد اخا عمرو.

قوله: اما المعطوف اى التابع المعطوف بحرف وهذا هو القسم الثالث.

قوله: فان كان مع ال اى ان كان المعطوف بحرف مع ال سواء كان ال للمح ما كان المعطوف نقل عنه بان لم يؤثر ال فى التعريف نحو يازيد والحارث فان ال فى الحارث للمح مانقل عنه لفظ حارث فلا تاثير له في تعريفه لانه معرفة بالعلمية لا باللام او كان ال للتعريف. نحو يازيد والرجل فان ال فى الرجل للتعريف اذا الرجل بدون ال نكرة.

قوله: فالخليل يختار رفعهاى الخليل بن احمد استاد سيبويه يختار فى الصورتين المذكورتين رفع المعطوف بالحرف اى الحارث والرجل.

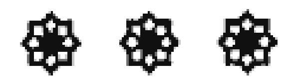
قوله: ويونس نصبه اى يونس يختار فى الصورتين نصب المعطوف بالحرف.

قوله: والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس اى المبرد يفرق بين كون اللام قبيل لام الخليل بان كان للمح ما نقل عنه اى لم يكن للتعريف فرأى مبرّد كرأى الخليل اى يختار رفع المعطوف بالحرف و بين كون اللام للتعريف لا للمح مانقل عنه فرأيه كرأى يونس اى يختار نصب المعطوف بالحرف قوله: والاّ فكالبدل اى وان لم يكن المعطوف بالحرف مع ال فهو كالبدل يعنى حكم المعطوف بالحرف كحكم البدل من حيث انه كالمستقل نحو: يازيد وعمر، ويا عبدالله وعمر، ويا طالعا جبلا ورجلان، ويا زيد وعبدالله، ويا طالعا جبلا ورجلا، ويا عبدالله واباالقاسم. (مدرس)

فكالبَدَل، وتوابع ما يقدّر ضمّه كالمعتل[1] والمبنيّ قبل النّداءِ،[2] كتوابع المضموم لفظاً، فترفع للبناءِ المقدّر على اللفظ، وتنصبُ للنصب المقدر على المحلّ.

الرابع: مميّز اسماءِ العدد: فَميّز الثلاثة الى العشرة، مجرور و مجموع، ومميّز مابين العشرة والمائة منصوب مفرد، ومميّز المائة والالف ومثنّاهما وجمعه،[3] مجرور مفرد، ورفضوا جمع المائة، واصول العدد اثنتا عشرة كلمة: واحد الى عشرة ومائة والف؛ فالواحد والاثنان يذكّران مع المذكّر ويؤنّثان مع المؤنّث، ولا يجامعها المعدود؛ بل يقال: رجل و رجلان. والثّلاثة الى العشرة بالعكس، نحو قوله تعالى: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وثَمانيةَ أيّامٍ».(الحاقة/ ٧)

تتميمٌ: وتقول أحَدَ عَشَرَ رجلا، واثنى عشر رجلاً في المذكّر، احدى عشرة امرأة، واثنتا عشرة امرأة، في المؤنّث وثلاثة عَشَرَ رَجُلاً الى تسعة عشر رجلاً في المذكّر، وثلاث عشرة امرأه الى تسع عشرة امرأة في المؤنث، ويستويان في عشرين واخواتها، ثُمَّ تعطفه فتقول: احد وعشرون رجلا، واحدى و عشرون امرأة، واثنان وعشرون رجُلا، واثنتان وعشرون امرأة، وثلاثة وعشرون رَجُلاً وثلث وعشرون امرأة، وهكذا الى تسع وتسعين امرأة.



---

١. قوله: كالمعتل نحو يامصطفى العالم ويا مرتقى العادل. (مدرس)

٢. قوله: والمبنى قبل النداء نحويا هذاالعالم. (مدرس)

٣. قوله: وجمعه اى جمع الالف وانما قيّد الجمع بالالف لان العرب كما قال المصنف رفضوا جمع المائة ولذا قال الطريحي نقل عن بعضهم انه قال: و آمّايات ومِئين فهو عند اصحابنا شاذّ. (مدرس)

المبنيات: منها المضمر: وهو ما وُضِعَ لمتكلّم اومخاطب، اوغائب سبق ذكره[1] ولو حكما،[2] فإن إستقلَّ فمنفصل والاّ فمتّصل. والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور، والمنفصل غير مجرور؛ فهذه خمسة. ولاٰ يسوغ المنفصل اِلاّ لتعذّر المستّصل، وانت فى هاءِ سَلْنيه و شبهه[3] بالخيار.

مسئلة: وقد يتقدّم على الجملة[4] ضميرٌ غائبٍ مفسَّر بها، يسمّى ضمير الشّأن[5] والقصّة، ويحسن تأنيثه اِنْ كان المؤنث فيها عمدة،[6] وقد يستتر ولا يعمل فيه الاّ الابتدا او نواسخه، ولاٰ يثنّى ولا يجمع، ولاٰ يفسّر بمفرد، ولاٰ يتبع، نحو: **هوالامير راكبٌ، و هى هندٌ كريمة، و انّه الامير راكبٌ، و كاٰنَ النّاسُ صنفانِ.**

فائدة: ذكر بعض المحقّقين عود الضّمير على المتاخّر لفظاً ورتبة فى خمسة مَواضع:

● اذا كاٰنَ مرفوعاً بِاَوّل المتنازعين واعملنا الثانى، نحو: **اكرمانى واكرمتُ الزيدين.**

● اَوْ فاعِلاً فى باب نِعْمَ مفسّرا بتميز، نحو: **نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ.**

---

۱. المراد بقوله: سبق ذكره، اعمّ من اَنْ يكونَ مذكوراً لفظاً، سواء كاٰنَ سابقاً لفظاً و رتبة، نحو: ضَرَبَ زيدٌ غلامَهُ. او سابقاً رتبة متاخراً لفظاً، نحو: ضَرَبَ غلامَهُ زيدٌ. او سابقاً لفظاً متاخراً رتبة نحو: واذ ابتلى ابراهيم ربُّهُ، او مذكوراً معنى يَدلُّ عليه لفظ الفعل، نحو: اعدلوا هو اقرب للتقوى فالضمير عائدالى العدل الذى يدلّ عليه لفظ الفعل تضمناً اويدل عليه سياق الكلام كقوله تعالى: «ولابويه» لانه لمّا تقدّم ذكر الميراث دلّ على انَ ثمّة مُورِّثاً فكانّه تقدّم ذكره معنى فالمورّث هو الذى دلّ عليه ذكر الميراث دلالة التزامية. (سيّد، جامى)

۲. امّا التقدّم الحكمى فانّما جاء فى ضمير الشأن والقصّة لانّه انّما جىء به من غيران يتقدّم ذكره، قصدت التعظيم بذكرها مبهمة لتعظيم وقوعها فى النفس ثم تفسيرها فيكون ذلك ابلغ من ذكره اوّلاً مفسّرا فصار كانّه فى حكم العائد الى الحديث المتقدم المعهود بينك و بين مخاطبك وكذاالحال فى ضمير نعم رجلاً زيد و ربّه رجلا. (جامى)

۳. من كلّ ثانى ضميرين اوّلها اَخصّ و غير مرفوع، نحو: اعطيتكه، بالخيار. فان شئت وصلت نظراً الى الاصل، فقلت: سلنيه و اعطيتكه. واِنْ شئت فصلت هربا من توالى اتّصالين فى فضلتين، فقلت: سلنى ايّاه، واعطيتك ايّاه، و ظاهر كلامه: انّ الاتصال والانفصال على السّواء، و ظاهر كلام ابن مالك فى الألفية: بل قال ابن عقيل: انه ظاهر كلام اكثر النحويين، واختار فى التسهيل الاتصال، لكونه الأصل، ولاٰ مرجح لغيره. (سيّد)

٤. اى: الجملة الخبرية.

٥. قوله: ويسمّى ضميرالشان والقصة قال الجامى يسمى ضميرالشان اذا كان (ذلک الضمير) مذكرا لا ان الضمير راجع اليه وضمير القصة اذا كان (ذلک الضمير) مؤنثا. (مدرس)

٦. هذا مذهب البصريّين و اوجب الكوفيون تذكيره مع المذكر و تأنيثه مع المؤنّث. (سيّد)

● او مبدلا منه ظاهر، نحو: ضربته زيداً.

● او مجروراً بِرُبَّ على ضعف،[1] نحو: ربّه رَجُلاً.

● اَوْ كانَ للشّأن او القصة، كما مرَّ.

ومنها: اسماء الاشارة: وهي ماوضع للمشار اليه المحسوس؛[2] فللمفرد المذكّر «ذا» و لمثنّاه «ذان» مرفوع المحلّ، و «ذيْن» منصوبُه و مجروره،[3] وإنَّ هذانِ لَساحِرانِ (طه/٦٣) متأوّل.[4] والمونّث «تا» و «ذي» و «ذه» و «تي» و «ته» ولمثنّاه «تانِ» رفعاً و «تَين» نَصْباً

---

١. قوله: او مجرورا برب على ضعف اى على ضعف و شذوذ فى كون مجرور رب ضميراً لانّ الجمهور قالو انها لاتجر الا اسما ظاهرا نكرة ففيها على قولهم حينئذ شذوذان فتدبر جيدا. (مدرس)

٢. قوله: للمشار اليه المحسوس اى المحسوس المشاهد بالباصرة لابسائر الحواس والا كان مجازا قال التفتازانى فى بحث تعريف المسند اليه باسم الاشارة: اصل اسماء الاشارة ان يشاربها الى مشاهد محسوس قريب او بعيد فان اشير بها الى محسوس غير مشاهد نحو: تلك الجنّة او الى مايستحيل احساسه و مشاهدته نحو: ذلكم اللّه ربّكم فلتصييره كالمشاهد وتنزيل الاشارة العقلية منزلة الحسية. (مدرس)

٣. قوله: ذان مرفوع المحل هذا على القول بيناء التثنية كالمفرد والا فهو مرفوع لفظا لان شبه الحرف عارضه مايقتضى الاعراب وهو التثنية التى هى من خصائص الاسماء ولايرد على ذلك يا زيدان ولا رجلين حيث بنيا اذا التثنية فيهما مورود و فيا نحن فيه وارد. (مدرس) على القول المصنف ليست الالف فيه علامة الرفع والياء علامة النصب والجر لانّهما ليسا مثنّيين حقيقة بل هما مبنيان جىء بهما على صورة المثنّى لانّ من شرط التثنية قبول التنكير واسماء الاشاره ملازمة للتعريف فى حالة الرفع وضعا على صيغة المثنى المرفوع وفى حالة النصب والجر وضعا على صيغة المثنى المنصوب والمجرور هذا على مذهب ابن الحاجب و ذهب بعض المحققين الى انهما معربان و مثنيان حقيقة وهو الظاهر. (سيّد)

٤. قوله: وانّ هٰذان لساحِران، متاوّل؛ وتاويله بأوجه:

احدها: انّ اسم إنّ ضمير شأن محذوف، والاصل: انّه هذان لهما ساحران. فحذف المبتداء وهو كثير، و حذف ضميرالشأن، كما حذف من قوله: انّ من اَشدّ الناس عذاباً يوم‌القيمة المصوّرون، وهو ضعيف.

الثانى: إنَّ «إنَّ» بمعنى نعم، مثلها فى قول ابن الزّبير لمن قال له لعن اللّه ناقة حملتنى اليك: انَّ و راكبها، اى: نعم و لعن راكبها، وهى لا تعمل شيئاً، لِاَنّها حرف تصديق فلا اسم لها ولاَ خبر. وهذان: مبتداء، و ساحران: خبر لمبتداء محذوف، اى: لهما ساحران، و يضعفه ان الجمع بين لام التوكيد و حذف المتبداء كالجمع بين متنافيين.

الثالث: انه جاء على لغة خثعم وبلحارث بن كعب و كنانه و آخرين فانهم يستعملون المثنّى بالالف دائماً نحو: «إنَّ اباها و اباباها» واختار هذاالوجه ابن مالك.

←

و جرّاً، و لِجمعها «اولاءِ» مدّاً وقصراً، و تدخلها«هاء» التنبيه و تلحقها «كاف» الخطاب بلا لام للمتوسّط، ومعه للبعيد،[١] إلاّ في المثنى والجمع عند من مدّه، وفيا دخله حرف التنبيه.[٢]

ومنها: الموصول: وهو حرفيّ، او اسميّ.[٣]

فالحرفيّ: كلّ حرف اوّل مع صلته بالمصدر، والمشهور خمسة: «أنَّ» و «أنْ» و «مـا» و «كَيْ» و «لَوْ»، نحو: **أوَلَمْ يَكْفِهِمْ أنّا أنزَلْنا** (العنكبوت / ٥١) **وَ أن تَصُومُوا خيرٌ لَكُمْ** (البقرة / ١٨٤) **وبِما نَسُوا يَوْمَ الحِسابِ** (ص / ٢٦) **لِكَيْلا يَكُونَ عَلَى المُؤْمِنينَ حَرَجٌ** (الاحزاب/٣٧) **أيَوَدُّ أحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ ألْفَ سَنَةٍ**. (البقره / ٩٦)

← الرابع: انه لمّا ثنّي هذا اجتمع الفان الف هذا و الف التثنية فوجب حذف احدهما لالتقاء الساكنين فمن قدّر المحذوفة الف هذا و الباقية الف التثنية قلبها في النصب والجرّياء ومن قدّر العكس لم يغيّر الالف عن لفظها. (سيّد)

وليعلم ان القراءة المهشورة بتخفيف نون إنْ على انّه مخفّفة من المثقّلة.

١. تنبيهان:

الأوّل: فهم من كلامه انّ ما لا تلحقه كاف الخطاب من اسماءِ الاشارة للقريب، و امّا اللّام فلاتقع بدون الكاف، فعلم: انّ اسماء الاشاره ثلاث مراتب: قربى: وهي المجرّدة من الكاف واللّام، و وسطى: وهي الّتي بـالكاف وحدها، و بعدى: وهي المقرونة بهما في غير المثنى و بالنّون المشدّدة في المثنى فعلى هذا للواحد المذّكر القريب «ذا» و للمتوسّط «ذاك» وللبعيد «ذلك» ولمثنّى القريب «ذان» رفعاً، «ذين» نصباً و جرّاً، و للمتوسّط «ذانك» و «ذينك» بتخفيف النون، و امّا بتشديدها فللبعيد، ولجمعه القريب «اولاً» و للمتوسّط «اولئك» و للبعيد «اولالك» بالقصر، وقس على ذلك المؤنث؛ هذا هو مذهب الجمهور و قضيته انّ القصر في «اولا» يـتعيّن في البعد ليدخل اللام و يبطله مامرّ من انّ القصر لغة تميم و المدّلغة الحجازيّين فتأمّل.

الثاني: قد يشار الى القريب بما للبعيد لعظمة المشير، نحو: و ما تلك بيمينك، او المشاراليه نحو: ذلك الكتاب، اولتحقيره، نحو: ذلك اللّعين، وقد يشار الى البعيد بما للقريب لحكاية الحال، نحو: بل هؤلاء و هؤلاء من عطاءِ ربّك، و هذا من شيعته، و هذا من عدوّه، وقد يتعاقبان مشاراً بهما الى ماولياه؛ كقوله تعالى متّصلا بـقصّة عيسى(ع) ذلك نتلوه عليك، ثم قال: انّ هذا لهو القصص الحق. (سيّد)

٢. قوله: إلاّ في المثنى، اى: مطلقا، وإلاّ في الجمع عند من مدّه، و إلاّ فيا دخله حرف التنبيه فلا تلحقهن كـاف الخطاب مع اللّام، لايقال: ذان لك ولا اولاء لك، ولا هذا لك فإن اريدالاشارة الى المثنى البعيد قيل: ذانك، بتشديد النّون، أوالجمع البعيد قيل اولالك باللّام مع القصر. (سيّد)

٣. وهو المقصود بالذكر هنا، اذالكلام في المبنيّات من الاسماءِ، و ذكر الحرفي هنا ايثاراً للفائدة، وقدْ سَبَقَ الى ذلك غير واحد، و انّما بني الموصول الاسمي لشبه بالحرف في الاستعمال، لإفتقاره المتأصّل الى جملة. (سيّد)

تكميل: والموصول الاسميّ ما افتقر الى صلة وعائد؛ وهو «الّذی» للمذكّر، و «الّتی» للمؤنث، و «اللّذانِ» و «اللّتانِ» لمثنّاهما، بـ«الالف» ان كانا مرفوعی المحل و بـ«الیاءِ» ان كانا منصوبیه او مجروریه، و «الاولیٰ» و «الّذِینَ» مطلقا لجمع المذكّر، و «اللائی» و «اللاّتی» و «اللّواتی» لجمع المؤنّث، و «مَنْ» و «ما» و «ألْ» و «أیّ» و «ذو» و «ذا» بعد «ما» او «من» الاستفهامیّتین للمُؤنث و المذكّر.

مسألة: اذا قلت: **ماذا صَنَعْتَ؟ وَ مَنْ ذا رَأَیْتَ؟** فذا موصولة، ومَنْ وما[1] مبتدءان، والجواب رفع، ولك الغائها فهما مفعولان،[2] وتركیبها معها،[3] بمعنی أیّ شیء أو أیّ شخص فالكلّ مفعول، والجواب علی التقدیرین نصب، وقس علیه، نحو: **ماذا عَرَضَ؟ و مَنْ ذا قامَ؟** الاّ انّ الجواب رفع مطلقا.[4]

ومنها: المركّب: و هو ماركّب من لفظین لیس بینهما نسبة، فان تضمّن الثانی حرفاً، بنیا كخمسة عشر، وحادی عشر واخواتها،[5] الاّ اثنی عشر وفرعیه؛ اذ الاَوّل

---

۱. الاستفهامیتین مبتدء ان فی محلّ رفع، و «ذا» مع صلتها خبرهما، والعائد محذوف، ای: ما ذا صنعته؟ ومن ذا رأیته؟ والجواب عن كلّ منهما رفع، ای: مرفوع، او ذورفع علی المختار، لیطابق السؤال الجواب فی كون كلّ منهما جملة اسمیّة. (سیّد)

۲. قوله : ولك الغائها ای ویجوز لك الغاء ذابأنْ تجعلها زائدة كسائر الكلم الزائدة لامعنی لها الا التأكید وتجعل ما وحدها فی الجمله الاولی بمنی ای شیء وكذلك تجعل من وحدها فی الجملة الثانیة بمعنی ای شخص. قوله: فهما مفعولان ای فكلمة ما ومن مفعولان قدما علی الفعل وذلك لصدارتهما وهذا هوالوجه الثانی. (مدرس)

۳. قوله: وتركیبها معها ای ویجوز لك تركیب كلمة ذامع ما فی الجملة الاولی ومع كلمة من فی الجملة الثانیة وحاصل التركیب ان لایكون لكلمة ما وحدها ولا لكلمة من وحدها معنی بالاستقلال بعد التركیب وكذلك كلمة ذا. (مدرس)

٤. ای: سواء كانت «ذا» موصولة، اوملغاة او مركبّة، لِأنّ جملة السؤال اسمیة علی كلّ تقدیر، فیطابقها كذلك، ولایجوز النصب. (سیّد) اذ لایجری فی شیءٍ منها فرض ماومن مفعولین لكون الفعل بعدهما لازماً. (مدرس)

٥. ای: اخوات خمسة عشر، وهی: احد عشرالی تسعة عشر، واخوات حادی عشر، وهی: ثانی عشر، ثالث عشر الی تاسع عَشَرَ. (سیّد)

منها معرب على المختار،[١] والاّ اعرب الثّاني كبعلبك،[٢] ان لم يكن قبل التركيب مبنيّا؛ كسيبويه.

التوابع: كلّ فرع اعرب باعراب سابقه؛ وهي خمسة:

اَلاوّل: النّعت: وهو مَا دَلَّ على معنى في متبوعه مطلقا،[٣] والاغلب اشتقاقه، وهو: امّا بحال موصوفه ويتبعه اعراباً، وتعريفاً وتنكيراً وإفْراداً وتثنية وجمعاً، وتذكيراً وتأنيثاً. اوبحال متعلّقه؛ ويتبعه في الثلاثة الاُوَل، وامّا في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضا، نحو: **جائتني امرأةٌ كريمة الأب، وجائني رجلان كريما الاَب، ورجال كرام الاب،** والاّ فكالفعل، نحو: **جائني رجل حسنة جاريته، اوغالية، اوغالٍ داره، ولقيت امرأتين حسنا عبداهما، اوقائمة في الدار جاريتهما.**

الثاني: المعطوف بالحرف: وهو تابع بواسطة الواو اوالفاءِ، او ثُمَّ او حَتّى او اَمْ او اِمّا، او اَوْ او بَلْ او لاٰ او لٰكنّ، نحو: **جائني زيد وعمرو، وَجَمَعْنٰاكُمْ وَالْأَوّلين.**[٤] (المرسلات / ٣٨)

---

١. لانّه شبه المضاف في حذف النون منه لانّ الاصل اثنان وعشر فلمّا حذفت الواوصار اثنان عشر فكرهوا وجود النون الذي يؤذن بالانفصال مع حذف الواو الذي يؤذن بالاتّصال فحذفوا النون تشبيها له بالمضاف فوجب اجرائه مجراه في اعطائه حكم الكلمة لاحكم الجزء، فوجب البقاء على الاعراب وبقي عشر على بنائه لتضمّنه معنى الحرف ويقابل المختار ماذهب اليه ابن كيسان و ابن در ستويه من انّه مبني مركب مع العقد كسائر اخواته واختلافه في الاحوال الثلاثة كاختلاف ذان وذين واللّذان واللّذين و ردّ بانّه لوكان مبنياً لزم الياء لانها نظير الفتحة في الواحد ولهذا قالوا: لايَدَين لهالك. (سيّد)

٢. اعرب الثاني اي: اعراب ما لاينصرف في الاصح لانتفاء سبب البناء فيه وهو تضمين الحرّف كبعلبك. (سيّد)

٣. قوله: في متبوعه مطلقا، قيد للظرف، اي: كائن في متبوعه كونا مطلقا غير مقيّد بزمان نسبة حصول المنعوتة في الكلام وفي بعض شروح الكافية انّ مطلقاً قيد للدلالة اي: دلالة مطلقة غير مختصة بمادّة فخرج به جاءني القوم كلّهم واعجبني زيدٌ علمه واعجبني زيد وعلمه فانّ دلالة هذا التوابع على معنى في متبوعها مختصة بالمادّة حتى لوقيل اعجبني زيد وغلامه وجاء زيد نفسه انتفت الدلالة. (سيّد)

٤. قوله: نحو جائني زيد وعمرو وجمعناكم والاوّلين كلاهما مثال للواو وتكرار المثال اشارة الى ان العطف بالواو لايدل الا على مطلق الجمع بين المعاطفين من غير دلالة على ترتيب وعدمه الابقرينة خارجية فالمثال الاوّل يحتمل ان يكون المجيئ حصل من زيد وعمرو في زمان واحد ويحتمل ان يكون حصل من زيد اوّلا وان يكون

←

وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس،[۱] ولاٰ يحسن العطف على المرفوع المتّصل، بارزاً او مستتراً، اِلاّ مع الفصل بالمنفصل، او فاصل ما، او توسّط لاٰبين العاطف والمعطوف، نحو: جئت انا وزيد، ويَدخُلُونَها ومَنْ صَلَحَ، (رعد/ ۲۳) وما اَشْرَكْنا وَلاٰ اٰباءُنا. (الانعام/ ۱۴۸)

تتمّة: ويُعادُ الخافض على المعطوف على ضمير مجرور، نحو: مَرَرْتُ بِك وبزيد، ولا يعطف على معمولى عاملين مختلفين على المشهور، الاّ فى نحو: فى الدّارِ زيدٌ والحجرةِ عمروٌ.[۲]

الثالث: التّاكيد: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه، أو شمول الحكم لافراده، وهو: امّا لفظىّ؛ وهو اللفظ المكرّر، او معنوىّ، والفاظه: «النفس» و «العين»،[۳] ويطابقان المؤكّد فى غير التثنية، وهما فيها كالجمع، تقول: جائنى زيد نفسه، و الزّيدان انفسهما، و الزّيدون انفسهم. و «كِلاٰ» و «كِلْتا» لمثنى و «كلّ» و «جميع» و «عامّة» لغيره من ذى اجزاء يصحّ

← حصل من عمرو اوّلا فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل للواو على واحد منها ومن ثمّ يعطف بالواو الشيئ على مصاحبه نحو قوله تعالى (فانجيناه واصحاب السفينة) وعلى سابقه نحو قوله تعالى (ارسلنا نوحا وابراهيم) والى ذلك اشار الناظم بقوله

فاعطف بواو لاحقا اوسابقا　　　فى الحكم او مصاحبا موافقا

واما المثال الثانى اعنى قوله تعالى (جمعناكم والاولين) فيمكن ان يكون من قبيل المثال الاوّل ويمكن ان يكون ما علم المقصود اى الترتيب وعدمه بالقرينة الخارجية لامن الواو فتامل جيدا. (مدرس)

۱. نحو قوله تعالى: فالمغيرات صبحا فاثرن به نقعا، ونحو: يخرج الحىّ من الميت و مخرج الميت من الحىّ. (مدرس)

۲. وفى نحو: إنّ فى الدارِ زيداً والحجرةِ عمراً اى: فى صورة تقديم المجرور فى المعطوف عليه و تأخير المرفوع اوالمنصوب والاتيان بالمعطوف على ذلك الترتيب.

۳. تنبيه: محلّ كون «النفس» و «العين» من الفاظ التوكيد، اذا اريد بهما الحقيقة. فلواريد بالنفس الدّم، وبالعين الجارحة المخصوصة، نحو: ارقت زيداً نفسه، و طرفت زيداً عينه، لم يكونا من التوكيد؛ بَلْ بَدَلا بعض من كلّ، وهو ظاهر، و يطابقان المؤكّد فى غير التثنية؛ وهو الافراد والجمع، وهما اى: النفس والعين فيها، اى: فى التثنية، كالجمع؛ فيجمعان فى توكيد الاثنين، كما يجمعان فى توكيد الجماعة تقول: جاء زيدٌ نفسه اوعينه، وجائت هند نفسها او عينها، والزيدان انفسهما او اعينهما، والهندان انفسهما او اعينهما، والزيدون انفسهم او اعينهم، والهندات انفسهنّ او اعينهنّ. (سيّد)

افتراقها، ولو حكما، نحو: اشتريت العبد كلّه، ويتّصل بضمير مطابق للمؤكَّد، وقد يتبع «كلّ» باجمع واخواته.[١]

مسئلتان: لايؤكّد النكرة الاّ مع الفائدة ومن ثَمَّ امتنع: رأيت رجلا نفسه،[٢] وجاز: اشتريت عبداً كلّه، واذا اكّد المرفوع المتصل بارزاً او مستترا بالنّفس والعين؛ فبعد المنفصل، نحو: قوموا انتم انفُسُكُم، وقُم انت نفسُكَ.

الرّابع: البدل: وهو التابع المقصود اَصالة بما نسب الى متبوعه،[٣] وهو بدل الكلّ من الكلّ، والبعض من الكلّ، والاشتمال: وهو الذى اشتمل عليه المبدل منه، بحيث يتشوّق السّامع الى ذكره، نحو: يَسْئلونَكَ عَنِ الشَّهرِ الحَرَامِ قِتَالٍ فيه (البقرة/ ٢١٧) والبدل المباين: وهو إنْ ذكر للمبالغة، سمّى بدل البداءِ كقولك: حبيبى قَمَرٌ شَمْسٌ، ويقع من الفصحاءِ او لتدارك الغلط، فبدل الغلط[٤] نحو: جائنى زَيْدٌ الْفرسُ، ولاَ يقع من فصيح.

هِدَاية: لاَ يبدل الظاهر عن المضمر فى بدل الكلّ الاّ من الغائب،[٥] نحو: ضَربته زيداً،

---

١. قوله: وقد يتبع كل باجمع واخواته اى يكون اجمع واخواته وهى اكتع وابتع وابصع اتباعا لكل اى تذكر هذه الالفاظ الاربعة بعد لفظ كل و بعبارة اخرى لا يستعمل هذه الالفاظ بالاصالة بل تستعمل بتبع لفظ كل فلا يقال جائنى القوم اجمع اكتع ابتع ابصع بل يلزم ان يتقدم عليها لفظ كلّ فتامل. (مدرس)

٢. قوله: ومن ثم اى من اجل انه يجب فى تاكيد النكرة الفائدة امتنع رايت رجلا نفسه لعدم الفائدة اذ لا يفهم من نفسه غير مايفهم من رجلا اعنى فردا من افراد الرجال غير معين وبعبارة اخرى لايفهم من المؤكّد بالفتح بعد التاكيد بالنفس ازيد مما كان يفهم منه قبل التاكيد بالنفس فصار التاكيد لغوا. وجاز اشتريت العبد كلّه لافادته شمول الاشتراء جميعه لا جزئه. (مدرس)

٣. قوله: وهو التابع اصالة بما نسب الى متبوعه اى لايكون نسبة مانسب الى متبوعه مقصودة بل يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة لنسبته الى التابع. (مدرس)

٤. قوله: او لتدارك الغلط فبدل الغلط وذلك اذا لم يكن ذكر المبدل منه مقصودا ولكن سبق اليه اللسان فحينئذ يسمى البدل بدل الغلط بمعنى انه بدل عن المبدل منه الذى هو غلط لا بمعنى ان البدل نفسه هو غلط نحو (جائنى زيدالفرس) فزيد فى المثال لم يكن مقصودا لكن سبق اليه اللسان فجيئ بالفرس الذى هو المقصود بدلامنه تداركا للغلط فهذا القسم من البدل لايقع من فصيح اى: لا يستعمل الفصيح بدل الغلط لا انه لا يغلط بل يغلط لأنّه بشر لكنّه يتدارك غلطه بلفظة «بل». (مدرس)

٥. أمّا لم يبدل من ضميرى المتكلّم والمخاطب لانّهما اقوى واخص من الظاهر فلو ابدل منهمالزم ان يكون ←

وقال بعض المحققين: لا يبدل المضمر من مثله، ولا من الظاهر وما مُثّلَ به لذلك مصنوعٌ على العرب، ونحو: **قُمتُ اَنَا وَ لَقِيتُ زَيْداً اِيَّاه**؛ تاكيد لفظي.

الخامس: عطف البيان:[1] وهو تابع يشبه الصّفة في توضيح متبوعه،[2] نحو: **جَاءَ زيد اخوك**، ويتبعه في اربعة من عشرة، كالنّعت، ويفترق عن البدل في نحو: **هندٌ قَامَ ابوها زيد،** لِاَنَّ المبدل منه مستغني عنه، وهنا لا بُدَّ منه.[3] وفي نحو: **يازيد الحارث، و جَاءَ الضّارب الرّجل زيد** لِاَنَّ البدل في نيّة تكرار العامل، و **يا الحارثُ و الضّاربُ زيدٍ** ممتنعان.[4]

الاسماء العاملة المشبّهة بالافعال:[5] **وهي خمسة ايضاً:**

الأوّل: المصدر: وهو اسم للحدث[6] الّذي اشتق منه الفعل، ويعمل عمل فعله

← المقصود بالنسبة وهوالبدل اقلّ دلالة من غير المقصود فلم يقولوا مررتَ بِي المسكين وامّا ضمير الغائب فلم يكن في القوّة والوضوح كذلك لوجود الاشتباه فجوّزوا ضربته زيداً لذلك. وابداله بدل بعض واشتمال جايز من المضمر مطلقاً لانّ مدلول الثاني فيهما ليس مدلول الاوّل فلم يبال بكون الاوّل اقوى واخص لانّ الثاني يفيد فائدة زائدة على المتبوع و يرد على المصنف انّهم جوّزوا ابدال الظاهر من ضمير الحاضر بدل كلّ اذا كان مفيداً للاحاطة نحو قوله تعالى: تكون لنا عيداً لاوّلنا و آخرنا. واوّلنا و آخرنا بدل كلّ من ضمير المتكلّم المجرور باللام ولذلك اعيدت اللام مع البدل ولم ارمَن حكى خلافا في جواز ذلك. (سيّد)

١. سمّي بذلك لِاَنّه تكرار الأوّل بمرادفه؛ لزيادة البيان، فكأنّك رددته على نفسه، ولم يحتج الى حرف، لِاَنَّهُ عين الأوّل، وهو تابع يشبه الصّفة، بمعنى النعت السابق بيانه في توضيح متبوعه لكن الصّفة توضح متبوعها بحسب معنى فيه، وعطف البيان يوضح متبوعه بحسب الذّات. فقوله: تابع كالجنس يشمل التّوابع كلّها، وقوله يشبه الصفّة مخرج للنّعت، لِاَنَّ المشبّه للشيء غير ذلك الشيء، فكأنَّهُ قال: تابع غير صفة، وقوله: في توضيح متبوعه، يخرج بقيّة التّوابع، لِاَنَّهَا غير موضحة. (سيّد)

٢. احترز به عن البدل، والعطف بالحروف، والتأكيد، ولايلزم من ذلك ان يكون عطف البيان اوضح من متبوعه؛ بل ينبغي ان يحصل من اجتماعهما ايضاح لم يحصل من احدهما على الانفراد، فيصح ان يكون الاول اوضح من الثاني. (جامي)

٣. لاشتمال (ابوها) على ضمير رابط للجملة الواقعة خبراً لهند اذ الجملة الواقعة خبراً لابدّ لها من رابط يربطها بالمخبر عنه. (سيّد)

٤. لانّ (ال) وحرف النداء لايجتمعان هنا والصفة المحلاة بال لاتضاف الاّ الى المعرّف بها واجاز الفراء اضافة الصفة المذكورة الى جميع المعارف فلا يمتنع عنده جعل زيد بدلاً من الرجل. (سيّد)

٥. المشبهة بالافعال من حيث دلالة هذه الاسماء على معنى الافعال فاعملت عملها. (سيّد)

٦. يعني بالحدث معنى قائماً بغيره، سواء صدر عنه؛ كالضّرب والمشي، اولم يصدر؛ كالطول والقصر. (جامي)

مطلقا،[١] الاّ اذا كٰانَ مفعولاً مطلقا،[٢] إلاّ اذا كٰانَ بدلاً عن الفعل فوجهان،[٣] والاكثر أنْ يضاف الى فاعله،[٤] ولاٰ يتقدَّم معموله عليه، واعماله مَعَ اللاّم ضعيف،[٥] كقوله: «ضَعِيفُ النّكٰايةِ أعْدٰاءَهُ».

الثّاني والثّالث: اسم الفاعل والمفعول:

فاسم الفاعل: مٰادَلَّ على حدث وفاعله على معنى الحدوث،[٦] فان كان صلة لأل عمل

---

١. مطلقاً: سواء كان ماضياً اوحالاً او مستقبلا تقول: اعجبني ضرب زيد عمرا امس كما تقول: الآنَ اوغداً. (سيّد)

٢. لانّ تقديره بأنْ والفعل اوبما والفعل حينئذ متعذّر اذ ليس معنى ضربت ضرباً او ضربةً او ضرباً شديداً، ضربت أن ضربت. (سيّد)

٣. اى: ساداً مسدّه بعد حذفه وجوباً، فوجهان:

أحَدُهٰا: أنْ يكونَ العامل الفعل المحذوف، بناء على أنّ الأصل في العمل له ولاٰ يعزل عنه بالحذف، وهذا رأى «المبرّد» و «السّيْرافى»، وجماعة.

الثاني: أنْ يكونَ العامل المصدر، لاٰ لكونه مصدراً، بل لكونه بدلا عن الفعل، بدليل انه لاٰ يجمع بينهما لفظا، كما لاٰ يجمع بين البدل والمبدل منه، فاذا قلت: سقيا زيداً، فزيداً منصوب بسقيا، من حيث انّه قام مقام اسق. (سيّد)

٤. قوله: والاكثران يضاف الى فاعله نحو قوله تعالى (ولو لا دفع اللّه الناس) فالاقل ان يضاف الى مفعوله سواء كان مفعولا به نحو اعجبني دق الثوب القصار او مفعولا له نحو اعجبني ضرب التاديب او مفعولا فيه نحو ضرب يوم الجمعة وانما قلّ هذا وكثر ذلك لان الفاعل اخص بالمصدر لكونه محلا له والمفعول فضلة اجبني عنه. (مدرس)

٥. ضعيف اى: في القياس لبعده عن مشابهة الفعل باقترانه بال وهو قليل في الاستعمال ايضا فلذلك لا يعمل عندبعضهم الاّ في الشعر. فالنكاية مصدر مقرون بال وفاعله محذوف و اعدائه مفعوله والمعنى: ضعيفٌ نكايتُهُ اعدائَهُ. (سيّد)

٦. فالدّالّ على الحدث بمنزلة الجنس، يشمل جميع الأوصاف، وخرج بذكر فاعله اسم المفعول، فانّهُ إنّمٰا يَدُلُّ على مفعوله لاٰ على فاعله، وبقوله: على معنى الحدوث، اسم التفضيل والصفة المشبهة، فانهما يدلاّن على معنى الثبوت لا الحدوث، كذا قال غير واحد.

والتحقيق: إنّهُمٰا لمطلق الحدث من غير تقييد بثبوت او حدوث، ولهذا يشتق اسم التفضيل من الحادث، نحو: اضرب. ومن الثابت نحو: احسن. وهما خارجان بهذا القيد على هذا التحقيق ايضاً، لانهما ليسا على معنى الحدوث فقط، بل اعمّ.

تنبيه: المراد من الحدوث عند النحويين عدم استمرار الحدث للذات بعدما حدث لها و بالثبوت مايقابله لامايكون مسبوقا بالعدم كما هو اصطلاح المتكلّمين ويقابله القدم قاله بعض المحققين. (سيّد)

مطلقا،[1] والاّ فيشترط كونه للحال والاستقبال واعتماده بنفي[2] او استفهام[3] او مخبر عنه[4] او موصوف[5] اوذي حال،[6] ولاٰ يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي، و «**كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ**»[7] حكاية حال ماضية.[8]

واسم المفعول: مادلّ على حدث ومفعوله،[9] و هو في العمل والشرط كأخيه.

الرابعُ : الصّفة المشبهة : وهي ما دلّ على حدث، وفاعله على معنى الثّبوت، وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللاّزم دون المتعدّي، كَحَسَن وصعب. و بعدم جواز كونها صلة لِألْ،[10] و بعملها من غير شرط زمان، و بمخالفة فعلها

---

١. اي: سواء كانَ ماضيا ام حالا ام مستقبلاً، وسواء اعتمد على مأسبأتي ام لا، لوقوعه حينئذٍ موقع الفعل؛ وهو فَعَلَ ان اريد به المضيّ، ويَفْعَلُ ان اريد به الحال والاستقبال، كجاء الضّارب زيداً امس، أوْ الان، اَوْ غداً. (سيّد)

٢. نحو: ما اوغير اوليس ضارب زيدٌ عمراً الآنَ او غداً.

٣. نحو: أضاربٌ او كيف ضاربٌ زيدٌ عمراً الآن او غداً.

٤. نحو: زيدٌ ضاربٌ عمراً الآنَ او غداً و كان زيدٌ ضارباً عمراً الانَ او غداً وانّ زيداً ضاربٌ عمراً و ظننت زيداً ضارباً عمراً الآن او غداً.

٥. نحو: مررت برجل ضارب عمرا الآن او غداً.

٦. نحو: جاء زيد راكباً فرساً.

٧. «وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» (كهف / ١٨)

فباسط بمعنى الماضي وعمل في ذراعَيه النصب، ولاحجّة فيه لانّه حكاية حال ماضية والمعنى يَبْسُطُ ذراعيه بدليل انّ الواو في وكلبهم للحال ولهذا قال تعالى: ونقلّبهم ولم يقل: وقلّبْناهم. (سيّد)

٨. حكاية حال ماضية اي: حالة ماضية ومعنى الحكاية أن يفرض المتكلّم نفسه كأنّه موجود في ذلك الزمان اي: زمان وقوع قصّة اصحاب الكهف فكأنّه يتكلّم في ذلك الزمان او يفرض المتكلّمُ ذلك الزمان كأنّه موجو. الآنَ و يؤيّد الفرض الثاني قوله تعالى: وَ نقلّبهم بالمضارع الدالّ على زمان الحال و لم يقل: وقلبناهم بالماضي فتدبّر جيّداً. (مدرس)

٩. خرج بقوله: ومفعوله، ماعَدا الحدود من الصّفات والمصادر، ولَمْ يقل هنا بمعنى الحدوث، كماذكره في حَدِ اسم الفاعل، وان كانَ كذلك، لِأنّ ذكره هناك لاخراج الصّفة المشبّهة واسم التفضيل، كما مَرَّ. وهما هُنا خارجان بقوله: ومفعوله، كما علم. فَلاٰ يحتاج الى ذكره. (سيّد)

١٠. اي: على الاصح فألْ فيها للتعريف لاموصولة كما جزم به صاحب البسيط وابن العلج و رجّحه ابن هشام في

←

فى العمل،[١] بعدم جريانها على المضارع.[٢]

تبصرة: ولمعمولها ثلاث حالات: الرفع بالفاعليّة والنّصب على التّشبيه بالمفعول، ان كان معرفة، والتّمييزان كان نكرة، والجرّ بالاضافة، وهى مَعَ كلّ من هذه الثلاثة: امّا باللاّم اولا؛ والمعمول مع كلّ من هذه الستة امّا مضاف او باللاّم او مجرّد؛ صارت ثمانية عشر، فالممتنع:[٣] **الحَسَن وجهِهِ، والحَسَن وجهٍ**، واختلف فى: **حَسَن وجهِهِ**.[٤]

← المغنى قال: لانّ الصفة المشبّهة للثبوت فلا تأوّل بالفعل اى الدّالّ على الحدوث ولهذا كانت الداخلة على اسم التفضيل ليست بموصولة بالاتفاق انتهى. (سيّد)

١. فانّها تنصب مع قصور فعلها كما سيأتى بخلاف اسم الفاعل فانّه لا يخالف فعله. (سيّد)

٢. بخلاف اسم الفاعل فانه لايكون الاّ جارياً للمضارع فى تحرّكه و سكونه والمراد تقابل حركة بحركه وسكون بسكون لاتقابل حركة بعينها اذلا يشترط التوافق فى اعيان الحركات ولهذا قال ابن الخشاب هو وزن عروضى لاتصريفى. (سيّد)

٣. قوله: فالممتنع منها اثنان (اه):

احدهما: أنْ يكون الصّفة باللاّم مضافة الى معمولها المضاف الى ضمير الموصوف، ولو بواسطة، نحو: الحسن وجههِ، والحسن وجهِ ابيهِ.

والثانى: ان يكون الصّفة باللاّم مضافة الى معمولها المجرّد عن اللاّم، اوالمضاف الى المجرد عنها، نحو: الحسن وجهٍ، والحسن وجهِ ابٍ، وانّما امتنعا لِاَنَّ الاضافة فيهما لم تفد تعريفاً، كما فى نحو: غلام زيد، ولا تخصيصاً، كما فى نحو: غلام رجل ولا تخفيفاً، كمافى نحو: حسن الوجه ولا تخلّصاً من قبح حذف الرّابط، او التّجوز فى العمل، كما فى: الحسن الوجه.

وقال ابن الحاجب: انما امتنع الأوّل: لعدم التخفيف، والثانى: لِاَنَّ فيه اضافة المعرفة الى النكرة، وهى عكس ماينبغى، فكره لذلک، انتهى. (سيّد)

٤. قوله : واختلف فى حسن وجهه بجر الوجه المضاف الى الضمير فاجازه قوم على قبح فى ضرورة الشعر فقط واجازه اخرون فى السعة ايضا بلا قبح وجه الاستقباح عند الاولين انهم انما ارتكبوا الاضافة اللفظية لغرض التخفيف فيقتضى الحال ان يبلغ اقصى مايمكن من ذلك الغرض ويقبح ان يقتصر على ادنى التخفيفين واهونهما اعنى حذف التنوين ولا يتعرض لتحصيل اعلى التخفيفين واعظمهما مع امكانه وهو حذف الضمير من المعمول مع الاستغناء عنه بالضمير المستتر فى الصفة واما وجه الجواز بلا قبح عندالاخرين فهو انهم نظروا الى حصول شيىء من التخفيف فى الجملة اعنى حذف التنوين وهو كاف فى الجواز وعدم القبح. (مدرس)

←

امّا البواق: فالأحسن ذوالضمير الواحد، وهو تسعة. والحسن ذوالضميرين و هو اثنان. والقبيح الخالى من الضّمير، وهو اربعة.

الخامس: اسم التفضيل: وهو مادلّ على موصوف بزيادة على غيره، وهو: اَفْعَل للمذكّر، وفُعلىٰ للمؤنّث. ولا يبنى إلاّ من ثلاثى تامّ متصرف، قابل للتّفاضل، غير مصوغ منه اَفْعَل لغير التّفضيل، فَلاٰ يبنىٰ من نحو: دَحْرَجَ وصارَ و نِعْمَ ومٰاتَ ولا من: عَوِرَ و خَضِرَ وحَمُقَ؛ لجىء اَعْوَر واَخْضَر واَحْمَق لغيره، فان فقد الشّرط تُوصَلُ باشدّ ونحوه،[1] وَ «**اَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ**» شاذ، و «**اَبْيَضُ مِنَ اللّبنِ**» نادر.

تتمّة: ويستعمل امّا: بِمِنْ اَوْ بِألْ، اَوْ مضافاً.[2]

→

(١)

جائنى زيدٌ	بالرفع	والنصب	والجرّ
الحسن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبيح	احسن	احسن
الحسن وجه	قبيح	احسن	ممتنع

(٢)

جائنى رجلٌ	بالرفع	والنصب	والجرّ
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلفٌ فيه
حسن الوجه	قبيح	احسن	احسن
حسن وجه	قبيح	احسن	احسن

١. اى: توصل الى التفضيل باشدّ ونحوه ممّا يدلّ على الشّدة والضعف او النقص او الكثرة او القلّة او الحسن او القبح على حسب تفاوت المقاصد ويجاء بعد اشدّ او نحوه بمصدر الفعل الممتنع تميزا عن نسبة الى المفضّل فيقال: زيدٌ اشدُّ دحرجةً من عمر واحسن بياضاً منه. (سيّد)

٢. وإنّما وجب استعماله بأحد هذه الاوجه، لِأنَّ وصفه لتفضيل الشيء على غيره، فَلابُدَّ فيه من ذكر الغير، الّذي هو المفضّل عليه، وذلك مع من والاضافة ظاهر، وامّا مع «ال» فَلأنّها للعهد، يشاربها الى معين، متلبّس بتفضيل المفضّل عليه مذكور قبله لفظاً او حكماً، كما اذا قلت: عندى شخص افضل من زيد، ثم قلت: عمرو الأفضل، اي الشخص الّذى قلت انه افضل من زيد هو عمرو. (سيّد)

فـالأوّل: مفرد مذكـر دائماً، نحو: هندٌ او الزّيدانِ افضلُ من عمرو، وقد يحذف مِنْ نحو: اَللّهُ اَكْبَرُ.

والثّاني: يطابق موصوفه ولاٰ يجامع مع مِنْ، نحو: **هند الفُضْلى، و الزّيدان الافضلان.**

الثّالث: ان قصد تفضيله على من اضيف اليه، وجب كونه منهم،[۱] وجازت المـطابقة وعدمها،[۲] نحو: **الزّيدانِ اَعْلَما النّاسِ، اَوْ اَعْلَمُهُمْ**، وعلى هذا[۳] يمتنع **يُـوسُفُ اَحْسَـنُ اِخْوَتِهِ**، وانْ قصد تفضيله[۴] مطلقا، فمفرد مذكّر مطلقاً،[۵] نحو: **يـوسفُ اَحْسَـنُ اِخْـوَتِهِ. والزّيدانِ اَحْسَنُ اِخْوَتِهما**، اى: **اَحْسَنُ النّاسِ مِنْ بَيْنِهِم.**

تبصرة: و يرفع الضّمير المستتر اتّفاقاً، ولاٰ ينصب المفعول به اجماعاً، ورفـعه للـظاهر قليل، نحو: رأيت رجلا احسنَ منه ابوه، ويكثر ذلك فى نحو:[۶] **ما رأيتُ رَجُلاً اَحسنَ في**

---

۱. وجب كونه منهم اى: وجب كون موصوفه ممّن اضيف اليهم قيل والاولى ان يقال: «منه» لئلايوهم ضمير الجمع انّ المضاف اليه يجب ان يكون جمعاً فينقض بنحو: زيد افضل الرجلين وانّما وجب كونه منهم ليحصل المشاركة بين الجميع فى المعنى لذكره معهم ليصحّ تفضيله عليهم و أُورِدَ أنّ وجوب كونه منهم تستلزم تفضيل الشيء على نفسه واجيب بانّه داخل فيهم افراداً خارج منهم تركيبا اوداخل فيهم لفظاً خارج عنهم ارادةً فلايلزم ذلك. (سيّد)

۲. عدم المطابقة اى: الافراد و التذكير.

۳. وعلى هذا: اى: على هذاالوجه الاوّل الذى قصد تفضيل الموصوف على من اضيف اليه ووجب كون الموصوف داخلاً فيهم يتمنع يوسف احسن اخوته، لخروجه عن أخوته لان المراد بالاخوة الاحد عشر وهو خارج عنهم لانّه الثانى عشر. (مدرس)

۴. تفضيله اى: تفضيل الموصوف مطلقاً اى: على من اضيف اليه وغيرهم لاعلى من اضيف اليه فقط.

۵. وهذا غلط صريح بل المطابقة واجبة اجماعاً كما فى سايرالمتون حتى التهذيب للمصنف ولا يمكن حملها الاّ على تغيير النّساخ وليُعلمْ انّ التفصيل الذى ذكره المصنف فى المستعمل مضافا انّما يجرى فى المضاف لمعرفة و امّا المضاف للنكرة فيلزمه الافراد والتذكير لموافقته المستعمل بمن فى التنكير نحو: زيدٌ افضلُ رجلٍ والزيـدان افضلُ رجلين والزيدون افضل رجال و هند افضل امرئة والهندان افضل امرأتين والهندات افضل نساءٍ اى: زيدٌ افضل من كلّ رجلين قيس فضله بفضله والزيدان افضل من كلّ رجلين قيس فضلهما بفضلهما و كذا البواقى. (سيّد)

۶. فاحسن: صفة لرجل، وهو اسم جنس مسبوق بنفى، والكحل: مرفوع به، على أنّه فاعله، وهو اجنبى من

←

عَيْنِهِ الكُحْلُ منه فى عَينِ زيدٍ لِأنّهُ بمعنى الفعل.

خاتمه :

مَوانعُ صَرْفِ الاسم تِسعٌ: فَعُجمةٌ وجمعٌ، وتأنيثٌ، وعدلٌ، ومعرفةٌ
وزائِدتَا فعلان، ثُمَّ تَرَكُّبٌ كذلك وزنُ الفعلِ، والتاسِعُ الصِّفَةُ
بِشِنْتينِ مِنها يُمْنَعُ الصَّرْفُ هٰكذا بواحِدَةٍ نابَتْ فقالوا مُضَعَّفَةٌ،

والعجمة[1] تمنع صرف العلم العجمى العلّمية، بشرط زيادته على الثلاثة: كابراهيم، ولا أثَرَ لتحرُّك الاوسط عندالاكثر،[2] والجمع يمنع صرف وزنِ مفاعل ومفاعيل: كدراهم ودنانير، بالنّيابة عن علّتين، والحق به حَضاجِر[3] للأصل، وسراويل للشّبه،[4] والتأنيث ان كان بِألِفَيْ حُبلىٰ وحَمراء، ناب عن علّتين، وإلا[5] منع صرف العلم حتماً،

← الموصوف، لكنّهُ لم يتّصل بضميره، وفى عينه: ظرف مستقر، حال من الكحل قدمت عليه، ومنه: لغو متعلّق باحسن، وفى عين زيد مستقر: حال من الضمير المجرور بمن، والمعنى: ما رايت رجلاً احسن الكحل منه اى من الكُحْلِ كائناً فى عين زيد، وقد ظهر: ان الكحل الّذى هو مرفوع اسم التفضيل مفضّل على نفسه، باعتبارين: امّا كونه مفضّلا فباعتبار كونه فى عين الرجل و امّا كونه مفضّلا على نفسه فباعتبار كونه فى عين زيد، قالَ: «فى المعمع» ولاشتهار هذا المثال فيما بين النحاة بهذه المسألة، عرفت بمسألة الكحل، وانّما ساغَ لاسم التفضيل هنا ذلك العمل لانّه بمعنى الفعل اذ يصحّ ان يحلّ محلّه فعله مع استقامة المعنى فيقال: مارأيت رجلاً يحسن فى عينه الكحل كحُسنِهِ فى عين زيد ولانّه لو لم يعرب المرفوع فى ذلك فاعلاً كان مبتدأ واحسن خبره ولزم الفصل بين افعل و معموله باجنبىّ وهو الكحل. (سيّد)

١. المراد بالعجمة غير العربيّة فارسيّة كانت او غيرها. (سيّد)

٢. ولا اثر لتحرّك الاوسط من الثلاثى كشَتَرَ اسم حصن بديار بكر فهو منصرف. (سيّد)

٣. حضاجر علم لجنس الضبع فهو غير منصرف لا للجمعية الحالية بل للاصل لانّه منقول عن الجمع فانّه كان فى الاصل جمع حَضَجَر بمعنى عظيم البطن سمّى به الضبع مبالغة فى عظم بطنها كأنّ كل فرد منها جماعة من هذا الجنس فالمعتبر فى منع صرفه هو الجمعية الاصلية. (مدرس)

٤. هذا على القول بانّ سراويل اسم عجمىّ مُعَرَّب وليس بجمع لا فى الحال ولا فى الاصل لكنّه منع من الصرف للشبه اى: لكونه شبيها فى الوزن للجموع العربية كمصابيح و ذهب المبرد الى انّه منقول عن جمع سِرْوالة سمّى به المفرد الجنسى. (سيّد، مدرس)

٥. اى: و إنْ لَمْ يكن التأنيث بالفى حُبلىٰ وحمراء، بَلْ كانَ بغيرهما، منع ـ اى التأنيث ـ صرف العلم حتماً اى:
←

ان كان بالتّاءِ كطلحة، او زائداً على الثلاثة: كزينب، او متحرك الاوسط كسَقَر، او اعجميّا كجُور،[١] فلاٰ يتحتّم منع صرف هند،[٢] خلافاً «للزّجاج»، والعدل[٣] يمنع صرف الصّفة المعدولة عن اصلها؛ كرباع و مَرْبَع وكَاُخَر، فى: مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ اُخَرَ. اذ القياس بنسوة اٰخر لِأنّ اسم التّفضيل المجرّد عن اللاّم، والاضافة مفرد مذكّر دائماً ويقدّر العدل فيما سُمِعَ غير منصرف، وليس فيه سوى العلميّة؛ كَزُحَل وعُمر، بتقدير زاحل وعامر.[٤] والتّعريف شرط تأثيره فى منع الصّرف العلميّة،[٥] والالف والنون يمنع صرف العلم

← وجوباً ـ إن كان ـ اى العلم ـ مُؤنّثاً بالتاء، سواء كانَ علم مذكّر: كطلحة، او مُؤنث: كفاطمة، وإنّما لم يصرفوه لوجود العلميّة فى معناه، ولزوم عَلاٰمة التأنيث فى لفظه، وهى ملازمة له؛ ومن ثَمَّ لَمْ يؤثر فى الصفة نحو: قائمة، لِأنّها فى حكم الانفصال؛ فالتّاء تارة تَجرّدَ منها، وتارة تقترن بها. (سيّد)

١. بِضَمِّ الجيم: اسم بلد من بلاد العجم، لِأنَّ العجمة لما انضمت الى التأنيث والعلميّة تحتم المنع، وان كانت العجمة، لاتمنع صرف الثلاثى، كما مَرَّ، لِأنّها لَمْ تؤثر هنا مع الصّرف، وإنّما اثرت تحتمه، وقيل: هو ذو وجهين: كهند. (سيّد)

٢. قوله: فَلاٰ يتحتّم اى: لايجب منع صرف، نحو: هند، من الثلاثى السّاكن الوسط، لعدم الشروط المذكورة، بل يجوز المنع وعدمه؛ فالمنع: نظراً لوجود العلّتين، والصّرف: نظراً الى خفّة الوسط بالسّكون وإنّها قَدْ قاومت احد السببين؛ خِلافاً للزّجّاج فى ايجابه المنع، وعلّله: بأنّ السكون لاٰ يغيّر حكما اوجبه اجتماع علّتين يمنعان الصّرف، والجمهور: على انَّ المنع اجود، تحاشياً عن الغاء العلّتين، قال ابن جنّى: وهو القياس والاكثر فى كلامهم، وقال شيخه الفارسى: الصّرف اجود: قال الخضراوى: ولا اعلم احداً قالَ هذا القول قبله، وهو غلط، انتهى. (سيّد)

٣. قوله: والعدل، وهو تحويل الاسم عن صيغته الأصلية الى اُخرى، مع إتّحاد المعنى، لاٰ لالحاق ولاٰ اعلال ولاٰ ترخيم ولاٰ قلب، فخرج، نحو: رجل، لعدم اتّحاد المعنى، و نحو: كوثر لإلحاقه بجعفر، و نحو: مقام، لإعلاله، ونحو: ياحار، فى حارث، لترخيمه، ونحو: آرآم ـ جمع رِئم (آهوى سفيد) ـ لِأنّهُ مقلوب عن أرْآم براءٍ ساكنة تلى همزة ـ فقلبت العين الى موضع الفاء. (سيّد)

٤. قوله: كَزُحل وعمر بتقدير زاحل و عامر فهما معدولان عنهما لا لقياس يدلّ على ذلك، بل لما رأوهما ممنوعين من الصّرف و ليس فيهما، بحسب الظّاهر، إلاّ سبب واحد: وهو العلميّة، ولاٰ تستقل بالمنع اجماعاً احتيج الى تقدير سبب اٰخر، ولم يمكنهم غير العدل، فقدروه، كيلا تنخرم القاعدة المعلومة بالاستقراءِ من كلامهم، فما سمع منصرفاً فليس بمعدول، نحو: لُبَد، او سمع غير منصرف، وفيه مع العلمية مانع آخر فكذلك نحو: طوى، ممّن منعه فانّ فيه مع العلميّة التأنيث المعنوى، باعتبار البقعة، فَلاٰوجه لتكلّف العدل. (سيّد)

٥. قوله: والتعريف شرط تاثيره فى منع الصرف العلمية وانما جعل التعريف مشروطا بالعلمية لان تعريف

←

كعِمران،[1] والوصف الغير القابل للتّاءِ كسَكران؛ فعريان منصرف،[2] ورحمٰن ممتنع،[3] والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك، و وزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل، او تصديره بزائد من زوائده، ويمنع صرف العلم كشَمَّر،[4] والوصف الغير القابل للتّاء: كأحمر، فيعمل منصرف لوجود يعملة،[5] والصّفة تمنع صرف الموازن للفعل، بشرط كونها الاصل فيه،[6] وعدم قبوله التاء، فأربع، في مررتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٍ، منصرف لوجهين.[7] وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة.

← المضمرات والمبهمات لايوجد الا في المبنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام اوالاضافة يجعل غير المنصرف منصرفا او في حكم المنصرف على اختلاف الاراء في ذلك فلايتصور كونه سببا لمنع الصرف فلم يبق الا التعريف بالعلمية. (مدرس)

١. قال بعض شارحي الكافية: ولا يخفى انّ هذا الشرط متحقّق في سعدانة ولحياني علمين مع انّه لا اثر فيهنّ للزّيادة وهما منصرفان و ينبغي اشتراط ان لايكون مع الهاء ولاياء النسبة. (سيّد)

٢. لِاَنَّ مؤنثه عريانة، وقَدْ جازَ في الشعر ممنوعاً، تشبيهاً له بباب سكران، قال: كانّه لاثمَ عريان مسلوب. (سيّد)

٣. من الصَّرف، لانتفاء رحمانة، هذا هوالمشهور، وقيل: الألف والنّون يمنع صرف الوصف الّذي مؤنثه فَعْلىٰ، فعلى هذا رحمٰن منصرف لانتفاء رَحمىٰ، قال الرّضي: والأوّل اولى، لِاَنَّ وجود فَعلىٰ ليس مقصوداً بذاته، بل المطلوب منه انتفاء التاء، لِاَنَّ كلّ مايجيئ منه فَعلى لايجيئ منه فعلانة، في لغتهم الاّ عند بعض بني اسد فانّهم يقولون في كلّ فعلان جاء منه فَعلىٰ، فعلانة ايضاً. (سيّد)

٤. قوله: ويمنع صرف العلم كشمّر هذا مثال للقسم الاول لانه في الاصل كان الفعل الماضي المعلوم من التشمير فنقل من الفعل وجعل علما لفرس ومعناه في الاصل كما قال في المنتهى شمّر تشميرا خراميد در رفتن و كوشيد و سرعت نمود در آن و شمّر الشيئ فراهم آورد آن چيز را و شمّر الثوب و شمّر عن ساقه برداشت جامعه را و شمّر في الامر سبكي و شتاب كرد در كار انتهى محل الحاجة منه. (مدرس)

٥. قوله: فيعمل: «منصرف»: وهوالجمل القوى على العمل والسّير، منصرف لوجود يعملة لناقة كذلك. قالَ بعضهم: و إنّما يصحّ التمثيل به على التحقيق لوكان وصفاً، وهو ممنوع، اذلَمْ يستعمل «يعمل» في كلام العرب بمعنى القوى في العمل والسّير مطلقا، وانّماهوبمعنى الجمل القوى عليهما، وفي القاموس: هما اسمان. اذلاً يقال: جمل يعمل وناقة يعملة، انتهى. ونصّه: اليعملة: النّاقة النجيبة المعتمله والمطبوعة، والجمل «يعمل»؛ ولا يوصف بهما، إنّما هما اسمان، انتهى. وعلى هذا فالتمثيل بأَرْمَل (مرد بي زن) لوجود أَرْمَلة (زن بي شوهر و بيوه) اولى. (سيّد)

٦. اي: بشرط كون الصفتية الاصلَ في الموازن للفعل.

٧. احدهما: عدم اصليّة الوصف فيه، لِاَنَّهُ وضع اسماً للعدد فلم يلتفت لِمَا طرأ عليه من الوصفية.

والثاني: قبوله للتاءِ، في نحو: مررت برجال اربعة (سيّد)

الحديقة الثّالثة: فيما يتعلّق بالافعال:

يختصّ المضارع بالاعراب: فيرتفع: بالتجرّد عن النّاصب والجازم،

وينصب: باربعة احرف «لن»: وهي لتأكيد نفي المستقبل.[1] و «كي» ومعناها السّببيّة[2] و «أَنْ» وهي: حرف مصدريّ، والّتي بعد العلم غير ناصبة،[3] وفي «أَنْ» الّتي بعد الظّن وَجْهان.[4] و«إِذَنْ»: وهي للجواب والجزاء، وتنصبه مصدّرة مباشرة مقصوداً به للاستقبال،

---

١. وفاقاً للزّمخشري في كشّافه و مفصّله و وافقه ابن الخبّاز في شرح الايضاح فقال: لن لنفي المضارع على جهة التأكيد ووافقه الرّضي و صاحب التبيان ايضا بل قال بعضهم: انّ منعه مكابرة فهي لنفي انّي افعل و لالنفي افعل كما في لم و لمّا و ادّعى الزمخشري في انموزجه: انّها لتأبيد النفي كقوله تعالى: لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً ولَنْ يَخْلُفَ اللّهُ وَعْدَهُ وقال ابن مالك والحامل له على ذلك اعتقاده في «لَنْ تراني» انّ اللّه تعالى لايرى و ردّ غيره بانّه لو كانت للتأبيد لم يقيّد منفيّها باليوم في «فَلَنْ أُكَلِّم اليومَ انسيّاً ولكان ذكر الابد في» ولَنْ يَتَمَنَّوْهُ ابداً تكرارا والاصل عدمه انتهى وهو ضعيف اذ للقائل بالتأبيد ان يجيب عن الاوّل بانّ قولنا بذلك عنداطلاق منفيها و خلوّ المقام عن مقيّداته و عن الثاني بان ذكر الابد ليس تكرارا للفظ وهو ظاهر ولا بالمرادف لانّ ابد لا يرادف لن لانّ الاسم لايرادف الحرف ولانّ التأبيد نفس معنى ابدا و جزء معنى لن وانّما هو تصريح ودلاله بالمطابقة على ما يفهم بالتضمن ولو سلّم فله فائدة وهي رفع ما يتوهّم من انّ لن لمجرّد النفي بناء على استبعاد نفي تمنّي استبعاد نفي تمنّي الموت منهم على جهة التأبيد قاله الشمني في شرح المغني. (سيّد)

٢. اي: سببيّة ماقبلها لمابعدها. (سيّد)

٣. لِأنّها ليست المصدريّة، بل هي المخفّفة من الثّقيله، فتعمل عملها؛ لِأَنَّ «ان» الناصبة عَلَم الاستقبال، فما ينصب بعدها غير معلوم التحقّق، فَلَايقع بعدالعلم بخلاف المخفّفة، لِأنّها للتحقيق؛ فناسب العلم. (سيّد)

٤. قوله: وفي ان التي بعد الظن وجهان لان الظن باعتبار دلالته على غلبة جانب الوجود على جانب العدم ←

نحو: إِذَنْ أُكْرِمَكَ لمن قال: أَزُورُكَ ويجوز الفصل بـالقسم و بـعد التّـاليه للـواو والفـاء؛ وجهان.[1]

تكميلٌ: وينصب بِأَنْ مضمرة جَوازاً[2] بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح، نحو: «لَلُبْسُ عَباءَةٍ وَ تَقَرَّ عَيْنِي»[3] وبعد لام كي اذا لم يقترن بلا،[4] نحو: أَسْلَمْتُ لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ.

و وجوباً بعد خمسة احرف:

- «لام الجحود»: وهي المسبوقة بكون منفيّ، نحو: وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ (الانفال / ۳۳)
- و «أَوْ» بمعنى إلىٰ او إلاّ،[5] نحو: لَأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حقّي.

← يناسب ان المخففة من المثقلة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن بلام المصدرية الناصبة التي للرجاء والطمع فيصح وقوع كل واحدة منهما بعده فيجرى في ان التي بعده وجهان. (مدرس)

۱. الرّفع والنّصب باعتبارين؛ فالرّفع: باعتبار كون العاطف من تمام ماقبله، بسبب ربط بعض الكلام ببعض. والنصب: باعتباركون ما بعدالعاطف جملة مستقلة والفعل فيها بعد اذن ليس من تمام ما قبلها، والرّفع اجود واكثر في لسان العرب، قال تعالى «واذاً لايلبثون خلفك إلاّ قليلاً»، «فاذاً لا يؤتون الناس نقيراً» وقُرئ شاذا بالنصب فيهما، قال ابن هشام في «المغني»: والتحقيق انه اذا قيل: ان تزرني ازرك و اذن احسن اليك، فان قدّرت العطف على الجواب جزمت، وبطل عمل اذن لوقوعها حشواً، اوعلى الجملتين معاً جازالرّفع والنّصب لتقدّم العاطف فقط، وقيل يتعيّن النصب، لِأنّ مابعدها مستأنف، اولأنّ المعطوف على الأوّل اوّل، و مثل ذلك: زيد يقوم و اذن احسن اليه، ان عطفت على الفعليّة رفعت، او على الاسميّة فالمذهبان. (سيّد)

۲. جوازاً اى: اضماراً جائزاً.

۳. آخره: أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشفوفِ، بنصب تَقَرَّبِأَنْ مضمرة جوازاً بعدالواو، وانّ الفعل في تأويل مصدر مرفوع بالعطف على لبس، والتقدير ولبس عباءة وقُرّة عيني، والواقع في نسخ هذا المتن للبس عباءة باللاّم، و هو تحريف، والصّواب ولبس بالواو العاطفة على قولها: لَبَيْتٌ تَخْفِقُ الأَرواحُ فِيها، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصرٍ مُنيفٍ.(سيّد)

۴. فلو اقترن الفعل بلاً سواء كانت نافية نحو: لئلا يكون للناس عليكم حجّة او زائدة نحو: لئلا يعلم اهل الكتاب لم يجز اضمار اَن وانّما وجب اظهارها لئلايحصل الثقل بالتقاء المثلين اى: لام كى و لام لاً. (سيّد)

۵. قوله: لالزمنك اوتعطيني حقّي، اى: إلىٰ أنْ تعطيني، او إلاّ أنْ تعطيني. ويتعين الغاية، في نحو: لَأَنْتَظِرَنَّ او يجيئ والاستثناء في نحو: لَأَقْتُلُ الكافِرَ او يُسْلِمَ، وقوله:

وَ كُنْتُ اذا غَمَزْتُ قَناةَ قَومٍ — كَسَرتُ كُعُوبَها أَوْتَسْتَقِيما

اذالأسلام لا يكون غاية للقتل، والاستقامةُ لا تكون غاية لكسر، واحترز بقوله بمعنى «الى» او «إلاّ» عن الّتي لا تكون بمعنى احدهما، فانّ المضارع اذا وجد بعدها منصوباً جاز اظهار «ان» كقوله:

←

● و «فاء السّببية[١] و واو المعية،[٢] المسبوقين بنفي اوطلب، نحو: زُرني فأكْرِمَكَ، ولاٰ تَأكُلِ السَّمَكَ وتشربَ اللَّبَنَ،

● و «حتى» بمعنى إلىٰ او كَيْ، اذا اريد به الاستقبال، نحو: اَسيرُ حتّى تَغرُبَ الشَّمسُ، واسلمتُ حتّى ادخلَ الجنّة. فان اردت الحال[٣]كانت حرف ابتداءٍ.[٤]

فصل : والجوازم نوعان:

فلأوّل: ما يجزم فعلا واحداً. و هو اربعة احرف: «اللاّم» و «لاٰ» الطلبيّتان، نحو: لِيَقُمْ زيدٌ، و لاٰ تُشْرِكْ بِاللّٰهِ(لقمان/ ١٣) و «لَمْ» و «لمّا» و يشتركان فى النّفي و القلب الى الماضي، و يختصّ «لم» بمصاحبة اداة الشّرط، نحو: إنْ لَمْ تَقُمْ اَقُمْ، وبجواز انقطاع نفيها، نحو: لم يكن ثُمَّ

←

ولولا رِجالٌ مِنْ رِزام اَعِزَّةٌ و آلُ سُبَيْعٍ او اَسُوئَكَ علقما (سيّد)

رزام: اسم قبيلة و علقم: منادى مرخم اصله: يا علقمة: فالمصدر المؤوّل من ان المضمرة بعد او و من الجملة المضارعية بعدها معطوف على رجال و رجال اسم جامد محض والتقرير: لولا رجال او اساءتُكَ. (النحو الوافي ج ٤، ص ٣٦٠)

١. قوله: فاء السّببيّة اى: التى قصد بها السّببية، والجمهور: على انّها حينئذ عاطفة للمصدر المسبوك من ان المضمرة بعدها وصلتها على مصدر متصيد من الفعل المتقدم، فتقدير زرني فاكرمك: ليكن زيارة منك فإكرام منّي، واستشكله الرّضي بانّ فاء العطف لاتكون للسّببيّة إلاّ اذا عطفت جملة على جملة، نحو: الذي يطير فيغضب زيد الذّباب، واختار هو ان تكون الفاء للسّببية دون العطف، وانّ ما بعدالفاء مبتداء محذوف الخبر وجوباً، والتقدير زرني فاكرامك ثابت. (سيّد)

٢. قوله: و واو المعيّة. اى: التى تقع موقعها مع، وهى ما يجتمع مضمون ماقبلها وما بعدها فى زمان واحد، ويسمّيها الكوفيّون «واو الصّرف» والجمهور: على انّها عاطفة. و خالفهم الرّضي فقال: انّهم لمّا قصدوا فيها معنى الجمعيّة؛ نصبوا المضارع بعدها، ليكون الصرف عن سنن الكلام المتقدّم مرشدا من اوّل الامر، الى انّها ليست للعطف فهي اذن امّا واو الحال واكثر دخولها على الاسمية فالمضارع بعدها فى تقدير مبتداء محذوف الخبر وجوبا فمعنى قم و اقوم، قم وقيامي ثابت اى: فى حال ثبوت قيامي وامّا بمعنى مع اى: قم مع قيامي (سيّد)

٣. تحقيقاً نحو: سرتُ حتى اَدخلُ البلدَ، اذا قلت ذلك وانت فى حالة الدخول او حكاية نحو: سرتُ حتى اَدخل البلدَ، اذا قلته بعد حصول السّير و الدخول مخبرا عن ذلك حاكيا لحالة الدخول. (سيّد)

٤. اى: حرفاً تبتدءُ بعده الجمل و تستأنف ويرفع المضارع بعدها بثلاثة شروط: احدها: ان يكون حالا او مؤوّلابه: الثانى: ان يكون مسبّبا عمّا قبلها فلا يجوز سرت حتى تطلع الشمس لانّ طلوع الشمس لا يتسبّب عن السير. الثالث: ان يكون فضلة فلا يجوز سيرى حتّى ادخلها، لئلا يبقى المبتدأ بدون الخبر. (سيّد)

كَانَ، و يختصّ «لمّا» بجواز حذف مجزومها، نحو: قَارَبْتُ المَدِينة و لَمّا. و بكونه متوقّعاً غالباً،[1] كقولك: لمّا يَرْكَبِ الأَمِيرُ، للمتوقّع ركوبه.

الثاني: ما يجزم فعلين و هو: «إنْ» و «اذْمَا» و «مَنْ» و «مَا» و «متى» و «ايّ» و «ايّانَ» و «أيْنَ» و «أنّى» و «حَيثُما» و «مَهْما»؛ فالاوّلان حرفان، و البواقي اسماء على الاشهر،[2] و كلّ واحد منها يقتضي شرطا و جزاء؛ ماضيين او مضارعين، او مختلفين، فان كانا مضارعين او الأوّل؛ فالجزم، و ان كان الثّاني وحده، فوجهان، و كل جزاء يمتنع جعله شرطا؛ «فالفاء» لازمة له: كَأَنْ يكون جملة اسمية او انشائية اوفعلاً جامداً اوماضياً مقروناً بقد، نحو: إنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ اوفَأَكْرِمْنِي، اوفَعَسىٰ أَنْ أَقُومَ، او فَقَدْ قُمْتُ.

مسألة: و ينجزم بعد الطّلب «بإنْ» مقدّرة مع قصد السّببيّة،[3] نحو: زُرنِي أُكرِمْكَ و لاٰ تكفر تدخُلِ الجنةَ. و من ثَمّ[4] امتنع لاٰ تكفُر تدخلِ النار، بالجزم لفاسد المعنى.

فصل: في افعال المدح و الذّم: افعال وضعت لإنشاءِ مدح اوذم،[5] فمنها «نِعْمَ» و «بِئْسَ»

---

١. ومن غير الغالب نحو: ندم ابليس ولمّا ينفعه التدم.

٢. قوله: والبواقي اسماء على الأشهر. اى: على اشهر الأقوال من انّ الأوّلين حرفان، والبواقي اسماء. وامّا القول بحرفية «ان» فجمع عليه، وامّا «اذما» فقال «سيبويه»: انها حرف بمنزلة ان الشرطية، فاذا قلت: اذما تقم اقم، فمعناه إن تقم اقم. وقال «المبرّد» و «ابن السّراج» و «الفارسي»: انّها اسم ظرف زمان، واصلها «اذ» الّتي هي ظرف لماضي، فزيد عليها ما وجوباً في الشرط فجزم بها. (سيّد)

٣. اى: سببية الطلب للفعل، بأن يقدّر الفعل مُسبّباً عن ذٰلِك الطّلب، كما انّ فعل الشرط سبب لجزاءِ الشّرط، ويشمل الطلب الامر، نحو: زرني اكرمك فاكرمك واقع بعد الطّلب وهو زرني، وقصد به السّببية، فجزم بإنْ مقدّرة، والتقدير زرني ان تزرني اكرمك، فالزيارة سبب الأكرام. (سيد)

٤. قوله: ومن ثَمّ امتنع لا تكفر تدخل النّار، اى: ومن اجل اعتبار قصد السببية، امتنع قولك: لاٰ تكفر تدخل النار بالجزم لتدخل لفساد المعنى، لِأنَّ عدم الكفر لا يكون سبباً لدخول النّار، اذ التقدير: ان لا تكفر تدخل النّار، ولا يجوز أنّ يكون التقدير ان تكفر تدخل النار. لِأنَّ المقدّر يجب ان يكون مثل المظهر نفياً واثباتاً. (سيّد)

٥. قوله: افعال وضعت لانشاءِ مدح فخرج ما يمدح به تجوزاً، نحو: شرف زيد، مقصوداً به المدح. وما هو للاخبار عن المدح والذّم نحو: مدحت، وذممت، فَإنَّ شيئاً من ذلك ليس موضوعاً لانشاءِ مدح اوذمّ. وفي قوله: مدح اوذمّ، بالتنكير اشارة الى انها للمدح والذّم العامّين، اى الّذين لا خصوصيّة فيهما. فَإنّك اذا قلت نعم الرجل زيد مثلا، فقد مدحته مطلقا من غير تعيين خصلة بجهة المدح، وكذابئس الرجل زيد. (سيّد)

و «سٰاءَ»، و كلٌّ منها يرفع فاعلاً معرّفا باللاّم، اومضافاً الى معرّف بها، او ضميرا مستترا مفسّرا بتميز، ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل، و يجعل مبتدءً مقدّمَ الخبر، او خبراً محذوف المبتداء نحو: **نِعْمَ المَرأَةُ هِندٌ، و بِئْسَ نِساءُ الرَّجلِ الهنداتُ، و ساءَ رجلاً زيدٌ**، و منها «حَبَّ» و «لاٰ حَبَّ» و هما كنِعْمَ و بِئْسَ، و الفاعل «ذا» مطلقا،[١] و بعده المخصوص، و لك ان تأتي قبله او بعده بتميز او حال على وفقه، نحو: **حبّذا الزيدان، و حبّذا زيدٌ راكباً، و حبّذا امرأةً هندٌ.**

فصل : فعلا التّعجّب: فعلان وضعا لانشاءِ التّعجب،[٢] و هما: مٰا افعله و افعل به، و لا يبنيان اِلاّ ممّا يبنى منه اسم التفضيل،[٣] و يتوصّل الى الفاقد باشدّ و اشدد به،[٤] و لاٰ يتصرّف فيهما، و مٰا مبتدء اتّفاقا، و هل هي بمعنى شيء، و ما بعدها خبرها،[٥] او موصولة، و ما بعدها صلتها، والخبر محذوف[٦] خلاف. و ما بعد الباءِ فاعل عند سيبويه، وهي زائدة، و

---

١. اى: فى حالة الافراد وضدّيه والتذكير وضدّه فلا يتغيّر عن الافراد والتذكير وان كان المخصوص بخلاف ذلك. (سيّد)

٢. فخرج عجبت وتعجّبت لانّهما للاخبار ونحو: قاتله اللهُ من شاعر لانّه لايدلّ على انشاء التعجّب بالوضع بل بالقرينة. (سيّد)

٣. قوله: اِلاّ ممّا يبنى منه اسم التفضيل وهو كلّ فعل ثلاثى تامّ متصرّف مثبت، قابل للتفاضل، مبنى للفاعل، غير مصنوع منه افعل لغير تفضيل، فلا يبنيان من غير فعل: ككلب وحمار، فلايقال: ما اكلبه ولا احمره: وشذّ ما اقنه وما اجدره، بنوا الأوّل: من قولهم: هو قَمِنٌ بكذا، والثانى: من قولهم: هو جدير بكذا والمعنى فيهما ما احقّه بكذا ولا من غير ثلاثى والمراد به مٰا كانَ حرفه ثلاثة ـ كما هو اصطلاح النحويّين ـ وشذّ: ما اعطاه للدّراهم، وما اولاه للمعروف، وما اتقاه، وما املاءالقربة لانّه من اتّقى و امتلأت و ان كان قد سمع تقى بمعنى خاف وملأبمعنى اِمْتَلأَ؛ لندور هما ولا من ناقص ولا من جامد و شذّ: ما اعساه و اعس به ولا من منفى ولا من غير قابل للتفاضل ولا من مبنىّ للمفعول، وشذّ: ما اخصره، من وجهين: الزيادة على الثلاثة، والبناء للمفعول؛ لِانّهُ من اختصر بالبناء للمفعول، ولاٰ من مصوغ منه افعل لغير تفضيل؛ وذلك لمشابهتها افعل التفضيل من حيث ان كُلاًّ منهما للمبالغة والتأكيد، وتساويهما فى الوزن. (سيّد)

٤. ونحوهما ويجعل مصدر الفاقد منصوباً بعد ما اشدّ ونحوه اومجروراً بالباء بعد اشدد ونحوه فتقول: ما اشدّ اواضعفَ دحرجته واشدد بدحرجته. (سيّد)

٥. فتقدير ما احسن زيداً، شىءٌ عظيمٌ احسن زيداً.

٦. فتقدير ما احسن زيداً، الذى احسن زيداً شىءٌ عظيمٌ.

مفعول عند الاخفش؛ وهي للتّعدية، او زائدة.

فصل: افعال القلوب: افعال تدخل على الاسميّة لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين،[1] و تنصب المبتدء و الخبر، مفعولين، و لا يجوز حذف احدهما وحده وهى: «وَجَدَ» و «الفى» لتيقّن الخبر، نحو: **إِنَّهُمْ أَلْفَوا آبَاءَهُم ضالّين**، (الصافات/ ٦٩) و «جَعَلَ» و «زَعَمَ» لِظَنِّهِ، نحو: **زَعَمَ الَّذينَ كَفَرُوا اَنْ لَنْ يُبْعَثُوا**، (التغابن/ ٧) و «علم» و «رأى» للامرين و الغالب لليقين، نحو: **إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بعيداً وَنَراهُ قريباً**، (المعارج/ ٦و ٧) و «ظنَّ» و «خالَ» و «حَسِبَ» لهما، و الغالب فيها الظّنّ، نحو: حَسِبْتُ زيداً قائماً.

مسألة: و اذا توسّطت بين المبتداء و الخبر، او تأخّرت، جاز ابطال عملها لفظاً و محلاً، و يسمّى «الالغاء» نحو: **زيدٌ علمتُ قائمٌ، و زيدٌ قائمٌ علمتُ**، و اذا دخلت على الاستفهام اوالنّفى او اللاّم او القسم؛ وجب ابطال عملها لفظا فقط، و يسمّى «التّعليق»، نحو: **لِنَعْلَمَ اَيُّ الحِزْبَينِ اَحْصىٰ**، (الكهف/ ١٢) وَ عَلِمْتُ لَزيدٌ قائم.

خاتمه: اذا تنازع عاملان ظاهراً بعدهما،[2] فلك اعمال ايّهما شئت، إلاّ انّ البصريّين يختارون الثانى لقربه، و عدم استلزام اعماله الفصلَ بالاجنبيّ، و العطف على الجملة قبل تمامها، والكوفيّين الاوّلَ لسبقه و عدم استلزامه الاضمارَ قبلَ الذّكر وايّهما اعملتَ اضمَرتَ الفاعل فى المهمل موافقاً للظّاهر.

امّا المفعول فالمهمل ان كان الأوّل حُذِفَ،[3] اوالثّانى أُضْمِرَ،[4] إلاّ ان يمنع[5]

---

١. قوله: لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين كما اذا قلت: ظننت زيداً قائماً، فقولك: ظننت، لبيان انّ ما نشأت الجملة عنه حين تكلمت بها، و اخبرت بها عن قيام زيد إنّما هو الظن، و اذا قلت: علمت زيداً قائماً، فقولك: علمت، لبيان انّ منشأ الاخبار بهذه الجملة هو العلم، و كذلك بواقى الافعال. (سيّد)

٢. اى: اسماً ظاهراً واقعاً بعد العاملين المتنازعين نحو: ضربنى واكرمنى زيدٌ.

٣. اى: حذف المفعول من المهمل نحو: رأيتُ واكرمنى زيدٌ. (مدرس)

٤. اى: اضمر المفعول فى العامل الثانى ولم يحذف وان كان فضلة نحو: ضربنى واكرمته زيدٌ. (مدرس)

٥. قوله: الا ان يمنع مانع من الاضمار فى الثانى كما فى حسبنى وحسبتهما الزيدان منطلقا حيث اعمل الاول اعنى حسبنى فجعل الزيدان فاعلا له ومنطلقا مفعولا ثانياً له اذ مفعوله الاول ياء المتكلم فبقى حسبتهما مهملا ←

مانع وَ ليس منه، نحو: حسبني و حسبتُهما مُنْطَلِقَيْنِ الزّيدانِ مُنْطَلِقا، كما قاله بعض المحققين.



→ يقتضي مفعولا ثانيا اذ مفعوله الاول ضمير التثنية المتصل به اعني هما الراجع الى الزيدان فمقتضى التفصيل المذكور الاضمار اى جعل مفعوله الثانى ضميرا كمفعوله الاول لكن هنا مانع يمنع من الاضمار لانه لو اضمر المفعول الثانى مفردا خالف المفعول الاول اعني هما وذلك غير جائز لان المفعولين هنا في الاصل مبتدء وخبر وتطابقهما فى الافراد والتذكير وفروعهما واجب ولو اضمر مثنى خالف المرجع اعني منطلقا وهذا ايضا غير جائز الا فى بعض الموارد وهذا ليس منه فلابد حينئذ من جعل مفعوله الثانى اسما ظاهرا بان يقال حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا فجعل منطلقين مفعولا ثانيا ولا محذور فيه ولكن لا يذهب عليك ان المثال حينئذ ليس من باب التنازع لان كلا من العاملين قد عمل فى اسم ظاهر والى هذا اشار المصنف بقوله (وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين) ويظهر وجه عدم كونه من باب التنازع ما ذكره السيوطي فى شرح قول الناظم:

واظهران يكن ضمير خبرا	لغير ما يطابق المفسرا
نحو اظن ويظناني اخا	زيدا وعمرا اخوين فى الرخاء

(مدرس)

الحديقة الرّابعه: فى الجمل و مايتبعها:[1]

الجملة: قول تضمّن كلمتين باسناد،[2] فهى اعمّ من الكلام عند الاكثر،[3] فَإنْ بدئت بأسم، فاسميّة. نحو: زيدٌ قائمٌ، و اَنْ تَصُومُوا خيرلكُمْ، (البقرة/ ۱۸۴) و إنَّ زيداً قائمٌ، اذلاٰ عبرة بالحرف. اوبفعل، ففعليّة: كقَامَ زيد، وهل قَامَ زيد وَهَلاّ زَيْداً ضَرَبْتَهُ، و يا عَبْدَاللّهِ. وَ إنْ اَحَدٌ من المُشركينَ استَجارَك فَاَجِرهُ (التوبة/ ۶) لانَّ المقدّر كالمذكور. ثمّ ان وقعت خبراً فصغرىٰ او كان خبر المبتدء فيها جملة فكبرىٰ، نحو: زيدٌ قام ابوه. فقام ابوه: صُغرىٰ، و الجميع كبرى. وقد تكون صغرى و كبرىٰ باعتبارين نحو: زيدٌ ابوه غلامه منطلِقٌ. وقد لاٰ تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد.

اجمال: الجمل الّتى لها محلّ، سبع: الخبرية، و الحاليّة، والمفعول بها، والمضاف اليها، والواقعة جواباً لشرط جازم، والتّابعة لمفرد، والتّابعة لجملة لها محلّ.

والّتى لاٰ محلَّ لها سبع ايضاً: المستأنفة والمعترضة، والتفسيرية، والصّلة والمجاب بها

---

۱. قوله: وما يتبعها من ذكر اقسام الجملة واحكامها وبيان النسبة بينها و بين الكلام.

۲. قوله: باسناد اى مع اسناد سواء كان ذلك مقصودا لذاته نحو زيد قائم وضرب عمرو ونحوهما اولا كجملة الشرط وحدها وجملة الجزاء وحدها و جملة الصلة واما الكلام فقد تقدم فى اول الكتاب انه لفظ مفيد بالاسناد. (مدرس)

۳. عموماً مطلقا، لِصدقها عليه وعلى غيره، اذشرطه الفايدة بخلاف الجملة فكل كلام جملة، ولاٰ عكس. وقد ذهب بعضهم الى انّها مترادفان وهو ظاهر كلام الزمخشرى فى المفصّل، فَإنّه بعد ان فرغ من حدّالكلام قال: و يسمّى الجملة. (سيّد)

القسم، والمجاب بِهَا شرط غير جازم، والتابعة لِمَا لا مَحَلَّ له.

تفصيل، الاولى: مِمَّا له محل الخبرية: وهي الواقعة خبراً لمبتدءٍ اَوْلِاَحد النواسخ، و محلّها الرفع[1] او النّصب، ولابُدَّ فيها من ضمير مطابق له، مذكور او مقدّر،[2] إلاّ اذا اشتملت على المبتدأ،[3] او على جنس شامل له،[4] او اشارة اليه،[5] او كانت نفس المبتداء.[6]

الثانية: الحالية: و شرطها اَنْ تكون خبرية،[7] غير مصدّرة بحرف الاستقبال، ولابُدّ من رابط؛ فالاسميّة: بالواو و الضّمير[8] او احدهما،[9] والفعليّة: ان كانت مَبدوّة بمضارع مثبت

---

١. في باب المبتداء اوالنصب في باب كان، نحو: بما كانوا يظلمون، وباب كادَ، نحو: وما كادوا يفعلون. وباب ما ولا المشبهتان بليس نحو: مازيد ابوه قائم ولا رجل يصدق. (سيّد)

٢. المذكور نحو: زيدٌ ضربته والمقدّر نحو: السمنُ منوان بدرهم اي منه.

٣. قوله: الا اذا اشتملت على المبتدء بان تكرّر المبتدء بلفظه نحو قوله تعالى (الحاقة ما الحاقة) فجملة ما الحاقة لاتحتاج الى ضمير يربطها بما وقعت خبرا عنه اعني الحاقة الاولى وذلك لكون ماالحاقة مشتملة عليها لتكرارها فيها بلفظها. (مدرس)

٤. قوله: او على جنس شامل له حاصله ان تشتمل جملة الخبر على لفظ اعم من المبتدء بحيث يدخل المبتدء فيه بان يكون من احد مصاديقه نحوزيد نعم الرجل على قول من يجعل نعم الرجل خبرا عن زيد فزيد مبتدء وجمله نعم الرجل خبر عنه وفيه لفظ شامل له وهو الرجل لانه اى زيد احد مصاديق الرجل. (مدرس)

٥. قوله: او اشارة اليه اى او اشتملت الجملة الواقعة خبرا على اسم اشارة يشاربها الى ماوقعت الجملة خبرا عنه نحو قوله تعالى (ولباس التقوى ذلك خير) فلباس التقوى مبتدء اول و ذلك مبتدءثان وخير خبره والجملة خبر للمبتدء الاول اعني لباس وهذه الجملة لاتحتاج الى ضمير رابط لكونها مشتملة على اسم اشارة يشاربه الى المبتدء الاول اعني لباس وهذا كله على جعل ذلك كما قلنا مبتدء ثانيا لاعطف بيان اوبدلا عن اللباس والا فلاشاهد في الاية لان الخبر حينئذ مفرد و هو خير وحده. (مدرس)

٦. قوله: او كانت نفس المبتدء اى اوكانت الجملة الخبرية نفس المبتدء معنى نحو قولك نطق الله حسبي فنطق مبتدء اول ولفظ الجلالة مبتدءثان وحسبي خبره والجملة خبر نطق فهذه الجملة خبر نطق فهذه الجملة لاتحتاج الى ضمير رابط لانها نفس المبتدء من حيث المعنى لان هنا النطق بمعنى المنطوق والجملة اعني الله حسبي عينه. (مدرس)

٧. اى: محتمله للصدق والكذب، لاانشائية لان الحال بمنزلة الخبر و الوصف لذى الحال و اجرائها على ذى‌الحال بمنزلة الحكم بها والجمل الانشائية لا تصلح ان يحكم بها على شيء. (مدرس)

٨. نحو: لاتقربوا الصلوةَ وانتم سُكارى.

٩. نحو: اهبطوا بعضُكم لبعضٍ عدوٌ، و نحو: لَئِنْ اكله الذّئبُ و نحنُ عُصْبَةٌ.

بدون قد، فبالضّمیر وحده، نحو: جائنی زید یَسْرَعُ، اَوْمعهُ مَعَ الواو، نحو: لِمَ تُؤذُونَنی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ اَنّی رَسُولُ اللهِ (الصّف / ۵) واِلاّ فکالاسمیّة،[۱] ولابُدَّ مع الماضی المثبت من قد ولو تقدیراً.

الثالثة: الواقعة مفعولا بها: وتقع محکیّة بالقول، نحو: قالَ اِنّی عَبدُاللّهِ (مریم / ۳۰) ومفعولاً ثانیاً لباب ظنّ،[۲] وثالثا لباب اعلم[۳] ومعلّقا عنها العامل، نحو: لِنَعْلَمَ اَیُّ الحزبَینِ اَحْصیٰ (الکهف / ۱۲) و قد تنوب عن الفاعل، و یختصّ ذلک بباب القول، نحو: یُقال زیدٌ عالمٌ.

الرّابعة: المضاف الیها: وتقع بعد ظروف الزّمان، نحو: والسّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ (مریم / ۳۳) واذْکُرُوا اِذ اَنْتُم قَلیلٌ (انفال / ۲۶) و بعد حَیْثُ،[٤] ولا یضاف الی الجمل من ظروف المکان سواها، والاکثر اضافتها الی الفعلیّة.

الخامسة: الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاءِ اواذا الفجائیّة، و محلّها الجزم، نحو: مَنْ یُظْلِلِ اللهُ فَلاٰ هادیَ لَه (اعراف / ۱۸۶)، اِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ اَیْدیهِمْ اِذاهُمْ یَقْنَطُونَ (الروم / ۳۶) و امّا نحو: اِنْ تَقُمْ اَقُمْ واِنْ قمتَ قمتُ فالجزم فیه للفعل وحده.

السادسة: التّابعة لمفرد:[۵] ومحلّها بحسبه، نحو: وَاتَّقُوا یَوْماً تُرجَعُونَ فیه اِلَی اللّهِ

---

۱. والاّ ای: وان لا تکن الجملة الفعلیة مبدوّة بالمضارع المثبت بل کانت مبدوّة بالمضارع المنفی او بماض مثبت او منفی فکالاسمیة فی انها تربط بالواو والضمیر معاً او باحدهما. (سیّد) نحو: والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء، ونحو: فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء، ونحو: جاء زیدٌ ولم تطلع الشمس، ونحو: أفتطمعون ان یؤمنوا لکم وقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله، ونحو: أوجاءو کم حصرت صدورهم، ونحو: جاء زیدٌ وقد طلعت الشمس، ونحو: جاء زید وما قام ابوه، ونحو: جاء زیدٌ ماقام ابوه، ونحو: جاء زید و عمرٌ قائمٌ. (مدرس)

۲. نحو: ظننت زیداً یقوم.

۳. نحو: اعلمت زیداً عمراً یقرأ.

٤. نحو: جلستُ حیثُ جلس زیدٌ و حیث زیدٌ جالسٌ.

۵. وهی ثلاثة انواع: الاوّل: ما تقع نعتا والثانی: ما تقع معطوفة بحرف والثالث: الجملة المبدلة نحو: ما یقال لک الاّ ما قد قیل للرسل من قبلک انّ ربّک لذو مغفرة و ذو عقابٍ الیم. (مدرس)

(البقرة / ٢٨١) ونحو: اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ و يَقْبِضْنَ. (الملك / ١٩).

السابعة: التابعة لجملة لها محلّ،[1] و محلّها بحسبها، نحو: زَيدٌ قَامَ وَ قَعَدَ اَبُوه، بالعطف على الصغرى، و تقع بَدَلاً بشرط كونها اَوْفىٰ بِتَأْدِيَة المراد، نحو:

اَقُولُ له ارحـل لاٰ تـقيمَنَّ عـندنا ‏ ‏ ‏ و اِلاّ فكُنْ فى السِّرّ والجَهْرِ مُسْلِماً

تفصيل اٰخر، الاولىٰ: مِمّا لا محل له المستأنفة وهى المفتتح بهاالكلام كقولك ابتداءً: زيدٌ قائمٌ اوالمنقطعة عمّا قبلها، نحو وَ لاٰ يَحْزُنْكَ قَوْلُهُم اِنَّ العِزَّةَ لِلّٰهِ جميعاً (يونس / ٦٥) و كذلك جملة العامل الملغى لتاخّره،[2] امّا الملغى لتوسّطه[3] فجملة معترضة.

الثّانية: المعترضة: وهى المتوسطة بين شيئين، من شانهما عدم توسّط اجنبى بينهما،[4] وتقع غالباً بينالفعل ومعموله، والمبتدء و خبره، والموصول وصلته، والقسم وجوابه، والموصوف وصفته.

الثالثة: المفسّرة:[5] وهى الفضلة الكاشفة لِماتليه،[6] نحو: اِنَّ مَثَلَ عيسى عِندَاللّٰهِ كَمَثَلِ اٰدمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ[7] (آل عمران / ٥٩) والاصحّ انّه لا محلّ لها، وقيل هى

---

١. و هذاالقسم نوعان: الاوّل: ان تقع عطف نسق والثانى: ان تقع بدلاً. (مدرس)

٢. نحو: زيدٌ قائمٌ ظننتُ.

٣. نحو: زيدٌ اظنُّ قائمٌ.

٤. لإفادة الكلام تقوية و تسديداً اوتحسيناً، وفى البسيط شرطها ان تكون مناسبة للجملة المقصودة، بحيث تكون كالتاكيد او التنبيه على حال من احوالها، وان لا تكون معمولة لشىء من اجزاءِ الجملة المقصودة، وأن لا يكون الفصل بها إلاّ بين الاجزاءِ المنفصلة بذاتها؛ بخلاف المضاف و المضاف اليه، لِأنَّ الثانى كالتنوين معه. على انه قد سمع بينهما: لا اخا فاعلم لزيد. انتهى (سيّد)

٥. تنبيه: قال ابن هشام فىالمغنى: المفسرة ثلاثة اقسام: مجرّدة من حرف التفسير نحو: إنّ مثل عيسىٰ... ومقرنة بِأىْ نحو: وترمينني بالطرفِ أىْ انتَ مذنبٌ، ومقرونة بِأنْ نحو: فاوحينا اليه أن اصنعِ الفلك.

٦. فى المغنى: الكاشفة لحقيقة ما تليه. وقيد الفضلة احتراز عن الجملة المفسرة لضمير الشأن فانها كاشفة لحقيقة المعنى المراد به ولها موضع بالاجماع لانها خبر فىالحال او فى الاصل.

٧. قال فى «الكشاف»: قوله: «خلقه من تراب» جملة مفسرة لماله شبه عيسى بآدم، اى خلق آدم من تراب و لم يكن له أبٌ ولاٰ أمٌ. فكذلك حال عيسى. فان قلت كيف شبّه به وقد وجد هو بغير أب و وجد آدم(ع) بغيراب و امّ؟ قلت:

←

بحسب ما تفسّره.[١]

الرّابعة: صلة الموصول: و يشترط كونها خبريّة[٢] معلومة للمخاطب،[٣] مشتملة على ضمير مطابق للموصول.[٤]

الخامسة: المجاب بها القسم، نحو: **يٰس والقُرآنِ الحَكيمِ إنَّكَ لَمِنَ المُرسَلينَ** (يٰس / ١و٢و٣) ومتى أجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدّم مِنهما،[٥] إلاّ اذا تقدّمها ما يفتقر الى خبر، فيكتفى بجواب الشّرط مطلقا.[٦]

السّادسة: المجاب بها شرط غير جازم، نحو: **اذا جئتنى اكرمتُك** وفى حكمها المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاءِ ولا باذا الفجائية، نحو: **انْ تقم اَقُمْ.**[٧]

السّابعة: التابعة لِمٰا لاٰ محلّ له، نحو: **جائني زيد فاكرمته، جائني الّذى زارني واكرمته.** اذا لَمْ يجعل الواو لِلْحٰال بتقدير قد.

خاتمه: فى احكام الجار و المجرور والظّرف: اذا وَقَعَ احدهما بعد المعرفة المحضة فحال،[٨] اوالنّكرة المحضة فصفة،[٩] او غير المحضة فمحتمل لهما،[١٠] ولاٰبُدَّ من تعلّقهما بالفعل او بمٰا فيه

← هو مثله فى احد الطّرفين، فَلايمنع اختصاصه دونه بالطّرف الاخر من تشبيه به. لِأنَّ المماثلة مشاركة فى بعض الاوصاف. ولِأنّهُ مشبّه به فى انّه وجد وجوداً خارجاً عن العادة المستمرة، فهما فى ذلك نظيران. (سيّد)

١. اى: انّها بدل او عطف بيان لِمُفَسَّرِها.

٢. اى: لاانشائية والاّ فبتقدير القول نحو: جاء الذى إِضْرِبْهُ اى: الذى يقال فيه اضربْهُ.

٣. الاّ فى مقام التهويل والتفخيم فيحسن ابهامها كقوله تعالى: فاوحى الى عبده ما اوحى.

٤. قوله: على ضمير مطابق للموصول: فى الافراد والتذكير و فروعها: كجاء الّذى قٰام ابوه، والّتى قٰام ابوها، واللّذان واللتان قٰامَ ابوهما، والّذين قٰامَ ابوهم، واللاّتي قٰام ابوهنَّ. (سيّد)

٥. نحو: واللّهِ إن اتيتنى لَاكرمتك، و نحو: إن تأتِنى واللّهِ اكرمْكَ.

٦. مطلقاً اى: سواء تقدّم او تأخر نحو: زيدٌ إِنْ تقم واللّه يقم و نحو: زيدٌ واللّهِ انْ تقم يقم. (مدرس)

٧. فجملة اَقُمْ لا محلّ لها من الاعراب لظهور الجزم فى لفظ الفعل و فى نحو: إنْ قمتَ قُمْتُ المحكوم لمحله بالجزم للفعل وحده لاجملة الفعل والفاعل. (مدرس)

٨. نحو: رأيتُ الهلالَ فِى الافق او بينَ السحابِ.

٩. نحو: رأيتُ طائرا على غصن او فوقَ غصنٍ.

١٠. نحو: هذا ثمرٌ يانعٌ على اغصانه او فوقَ اغصانِهِ.

رائحته،[١] و يجب حذف المتعلق اذا كٰانَ احدهما صفة او صلة[٢] اوخبراً[٣] اوحٰالاً، واذا كٰانَ كذلك[٤] او اعتمد على نفي او استفهام جٰازَ أنْ يَرْفَعَ الفاعل، نحو جٰاءَ الّذی فی الدّار ابُوه، و ما عندی اَحَدٌ، وأفي اللّٰهِ شَكٌّ؟ (ابراهيم/١٠)



١. تنبيه، لابدّ من تعلّق الجار والمجرور والظرف بواحد من امور اربعه: الفعل او شبه الفعل او مايؤوّل بما يشبه الفعل او ما فيه رائحة الفعل، الاوّل و الثانی نحو: انعمت عليهم غيرالمغضوب عليهم والثالث نحو: هوالذی فی السماء الهٌ، فی السماء متعلق بإلٰه لتأوّله بمعبود والرابع كالا علام التی فيها معنی الفعل نحو: زيدٌ حاتمٌ فی بلدكم.

٢. نحو: وله من فی السموات والارض ومَنْ عِندَهُ لايستكبِرونَ عَنْ عبادَتِه. (انبياء / ١٩)

٣. نحو: زيد فی الدار اوعندك.

٤. كذلك ای: صفة اوصلة او خبراً او حالاً.

الحديقة الخامسة: فى المفردات:[۱]

الهمزة: حرف ترد لنداءِ القريب والمتوسّط،[۲] وللمضارعة وللتسوية، وهى الدّاخلة عَلىٰ جملة فى محلّ المصدر، نحو: **سواءٌ عليهم ءَأَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنذرهُمْ لاٰ يؤمنونَ** (البقرة / ۶) وللاستفهام، فيطلب بها التصوّر والتّصديق،[۳] نحو: **أزيد فى الدّار اَمْ عمرو؟ وأفى الدّار زيد اَمْ فى السّوق**[٤] بخلاف «هَلْ» لاختصاصها بالتّصديق.

اَن: بالفتح و التّخفيف: ترد اسميّة و حرفيّة:

فالاسميّة: هى ضمير المخاطب: كَاَنْتَ، و اَنْتُما، اذ ما بعدها حرف الخطاب[٥] اِتّفاقاً.[٦]

---

۱. المفردات اى: الحروف و ما يتضمن معناها من الاسماء والظروف.

۲. اى: و يرد لندائه، وهٰذ لَمْ يقل به احد، وانّما هو عندهم لنداء القريب فقط، نعم نقل: «ابن الخبّاز» فى شرحه على الدّرة الألفية لابن معط عن شيخ: ان «الهمزة» للمتوسط، وان الّذى للقريب «يا» والمصنف جَمَعَ بين القولين فجعلها للقريب والمتوسّط مَعاً. (سيّد)

۳. التصور ادراك غيرالنسبة، والتصديق ادراك وقوع النسبة، وهو التصديق الايجابى اولا وقوعها؛ وهو التصديق السلبى. (سيّد)

٤. المثال الاوّل لطلب تصوّر المسنداليه والثانى لطلب تصور المسند و امّا لطلب التصديق فنحو: أقام زيدٌ؟

٥. ليتبيّن به احوال المخاطب من الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتأنيث. (مدرس)

٦. نقل الاتفاق على ذلك ليس بصحيح بل هو مذهب الجمهور وقال الفراء انّ أنْتَ بكماله اسمٌ (ضميرٌ) والتاء من نفس الكلمة وقال بعضهم انّ الضمير المرفوع هوالتاء المتصرفة (وهى التى فى ضربتَ) فلمّا ارادوا انفصالها زعموها بمستقل لفظاً. (سيّد)

والحرفيّة: ترد ناصبةً للمضارع، و مخفّفةً من المثقلة،[1] و مفسّرةً، وشرطها التوسّط بين جملتين اوّلها بمعنى القول وعدم دخول جارّ عَليها[2] وزائدةً وتقع غالباً بعد لمّا[3] وبين القسم ولو.[4]

وإنْ: بالكسر و التخفيف: ترد شرطيّة و نافية،[5] نحو: **إنِ الكافِرُونَ إلاّ في غُرُورٍ** (الملك/٢٠) و مخفّفة من المثقلة، نحو: وإنْ كُلٌّ لَمّا جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرونَ (يس / ٣٢) في قراءة التخفيف.[6]

---

١. و هذه تقع بعد فعل اليقين وما نزل منزلته نحو: افلايرون أنْ لا يرجعُ اليهم قولا و نحو: حسبوا ان لا تكونُ. (مدرس)

٢. نحو: واوحينا اليه ان اصنع الفلك.

٣. نحو: ولمّا أنْ جائت رسلنا لوطاً سيء بهم.

٤. مذكوراً كان فعل القسم كقوله:

فاقسم ان لوالتقينا وانتم ... لكانَ لنايوم من الشر مظلم

أومتروكاً، كقوله:

أما واللّه ان لو كنت حرّا ... وما بالحرّ انت ولا العتيق

٥. وتدخل على الجملة الاسميّة، نحو قوله تعالى: «ان الكافرون إلاّ في غرور»، وعلى الجملة الفعلية الماضوية نحو: «إنْ أرَدْنا إلاّ الحُسنى»، والمضارعية، نحو: «انْ يَعد الظالمون بعضهم بعضاً إلاّ غروراً». (سيّد)

٦. اى: في قراءة من خَفّفَ «لمّا» هم، من عَدا «عامرو عاصم و حمزة» و «ان» المخففة تدخل على الجملتين فان دخلت على الاسمية الغيت غالبا لزوال اختصاصها بالاسماء وَجازَ اعمالها في غير الضمير استصحاباً للأصل؛ خلافاً للكوفيين، نحو: «وَانْ كُلاً لما ليوفيّنَهُمْ» في قراءه نافع و «ابن كثير» ـ بتخفيف ان، ولما ـ ولايجوز أنْكَ قائمٌ ـ بالتخفيف ـ إلاّ في الضّرورة، وَإنْ دَخلَتْ على الفعلية وجب اهمالها، والاكثر كون الفعل ماضياً ناسخاً، نحو: «ان كانَتْ لكبيرة»، و «ان كادوا ليفتنونك» و دونه أنْ يَكُونَ مضارعاً ناسخاً نحو: و «إنْ يكاد الّذين كفروا» ويقاس على النّوعين اجماعاً، وقول «ابن مالك» أنّ الثانى سماع لا يقاس عليه. قالَ «ابوحيّان» ليس بصحيح، ولا اعلم له موافقا وندركونه ماضياً غير ناسخ، نحو قولها:

شَلّتْ يمينك ان قتلت لمسلماً ... حلّتْ عليك عقوبة المتعمد

واندر منه كونه مضارعاً غير ناسخ، كقول بعضهم: ان يزينك لنفسك، وان يشينك لهيه ولايقاس على النّوعين اجماعاً في الثاني، وعلى الصحيح في الأوّل و اذا اهملت و لم يظهر المعنى لزم الخبر اللام لئلايتوهم كونها نافية و لذلك يسمى اللام الفارقة و هل هي لام الابتدا او لام اخرى اجتليت للفرق خلاف. (سيّد)

وَمَتى اجتمعت «إنْ» و «ما» فالمتأخّرة منهما زائدة.[١]

أَنَّ: بالفتح والتّشديد: حرف تأكيد، وتأوّل مع معمولَيها بمصدر، من لفظ خبرها ان كانَ مشتقًا،[٢] وبالكون ان كانَ جامِداً[٣] نحو: بَلَغَنِى أنّك مُنطَلِقٌ، وَأنَّ هٰذا زيدٌ.

إِنَّ: بالكسرِ والتشديد: ترد حرف تأكيد، تنصب الاسم و ترفع الخبر، ونصبهما لغة، وقَدْ تنصب ضمير شأن مقدّر؛ فالجملة خبرها،[٤] وحرف جواب كنَعَمْ، وعَدَّ المبرّد من ذٰلِكَ قوله تَعالىٰ: إِنَّ هٰذانِ لَساحِران[٥] (طه / ٦٣) ورُدَّ بامتناع اللّام فى خبر المبتدء.[٦]

إِذْ: ترد ظَرفاً للماضى، فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان، نحو: حينئذ و يَوْمئذٍ. وللمفاجاة بعد «بينما» او «بينا»، وهل هى حينئذٍ[٧] حرف اوظرف؟ خلاف.

---

١. نحو: ما إنْ أتَيتُ بِشيءٍ انت تكرهه ونحو: وامّا تخافنّ من قومٍ خيانَةً فَانْبِذْ اليهم عَلىٰ سواءٍ.

٢. قوله: وتاوّل مع معمولَيها بمصدر من لفظ خبرها ان كان مشتقا ولنعم ماقيل بالفارسية

اگـــر خــواهـــى بـدانى اى بـرادر / كـــه چـون انّ رود تـاويل مـصدر
بـه دقت سـوى اخـبارش نـظركـن / پس آنكـه حـذف انّ بـا خـبر كـن
ز جـــنس آن خـبر مـصدر بـياور / اضافه كن سوى اسمش سراسر (مدرس)

٣. قوله: وبالكون ان كان جامدا اى تاوّل مع معموليها ان كان الخبر جامدا قال ابن هشام ان كان الخبر جامدا قدر بالكون نحو بلغنى ان هذا زيد تقديره بلغنى كونه زيدا لان كل خبر جامد يصح نسبته الى المخبرعنه بلفظ الكون تقول هذا زيد وان شئت هذا كائن زيدا ومعناهما واحد. هذا هوالدائر فيما بينهم ولكن قال الرضى: اذا كان الخبر جامدا نحو: بلغنى انّك زيدٌ فتأويله بلغنى زيديّتك فانّ ياء النسبة اذا الحقت آخر الاسم وبعدها التاء، افادت معنى المصدر انتهى (مدرس)

٤. كقوله(ص): انَّ من أشدّ النّاس عذاباً يَوْمَ القيٰمَة المصوّرون، الاصل انه اى الشأن، والجملة خبره، و خرّجه الكسائى على زيادة «من» فى أسم إنَّ. (سيّد)

٥. القراءة المشهورة بتخفيف نون إنْ على انّه مخفّفة من المثقلة.

٦. قوله: ورُدَّ بامتناع اللاّم، و ردّ بأمور، احدها مجيئ «إنَّ» بمعنى «نعم» شاذ، حتّى قيل انه لم يثبت الثانى امتناع اللاّم، اى لام ابتداء فى خبر المبتدء، وقدْ دَخلت هنا، لِأنَّ قوله: «هذان» مبتدء و «ساحران» خبره وانما امتنعت لام الابتداء فى الخبر لِأنَّ لها الصدر، و وقوعها في الخبر المفرد مناف لذلك، لخروجها حينئذ عن الصدر، واجيب عن هذا: بانّها لام زائدة وليست للابتداء اوبِانّها داخلة على مبتدء محذوف، اي: لهما ساحران، او بأنّها دخلت بعد إنَّ هذه لشبهها بِانَّ المؤكدة لفظاً ويضعف الاوّل انّ زيادة اللام فى الخبر خاصة فى الشعر والثانى انّ الجمع بين لام التوكيد و حذف المبتداء كالجمع بين المتنافيين. (سيّد)

٧. يعنى اذ حينئذٍ، اى: حين اذ، وردت للمفاجاة بعد بينما و بينا، ظرف مكان او زمان، او حرف يدلُّ على المفاجاة

إذا: ترد ظرفا للمستقبل، فتضاف الى شرطها و تنصب بجوابها و تختصّ بالفعليّة، ونحو: «إذا السَّماءُ انشقَّتْ» (الانشقاق / ۱) مِثلُ «و إنْ أحَدٌ مِنَ المُشرِكينَ استَجارَكَ»[۱] (التوبه / ۶)
وللمفاجاة، فتختّص بالاسميّة، نحو: خَرَجْتُ فَإذا السَّبُعُ وَاقِفٌ، والخلاف فيها كأختها.[۲]
أم: ترد للعطف متصلة و منقطعة فالمتصلة: المرتبط ما بعدها بما قبلها،[۳] وتقع بعد همزة التّسوية والاستفهام،[۴] والمنقطعة كـ: «بل»[۵] وحرف

→ فى غيره، او مؤكّد، اى زائد، فيه خلاف، فاذا قلت: بينا اوبينما انا قائم اذ أقبَلَ عمرو. فعلى القول: بزيادة «اذ» يكون الفعل الواقع بعدها هوالعامل فى بينا اوبينما، كمايكون ذلك لو كانت «اذ» غير زائدة؛ وهو واضح وعلى القول: بأنّها حرف مفاجاة او ظرف لايكن انْ يعمل ما بعدها فيما قبلها لكن اذا قلنا: بأنّها حرف مفاجاة؛ فالعامل فى بينا و بينما فعل محذوف؛ تفسيره ما بعد إذْ، وهو أقْبلَ فى المثال المذكور.
وعلى القول بالظرفية، فقال «ابن جنّى»: عاملها الفعل الّذى بعدها، لِأنّها غير مضاف اليه، وعامل بينا و بينما محذوف، يفسّره الفعل المذكور. وقال الشلوبين: «اذ» مضافة للجملة، ولاُ يعمل فيها الفعل، ولا فى بينا وبينما؛ لِأنَّ المضاف اليه لا يعمل فى المضاف ولا فيما قبله، وانّما عاملها محذوف يَدلُّ عليه الكلام و «اذ» بَدَل منهما. وقيل العامل مايلى بين بناءً على انّها مكفوفة عن الاضافة اليه كما يعمل تالي اسم الشرط فيه، وقيل بين خبرٌ لمبتداء محذوف، والتقدير فى المثال: بين اوقات قيامى اقبال عمرو، ثُمّ حذف المبتداء مدلولاً عليه بأقْبَلَ عمرو وقيل مبتدأ واذ خبره والمعنى حينَ انا قائمٌ حين اقبل عمر. (سيّد)

۱. قوله: مثل (وان احد من المشركين استجارک) اى اذا داخلة على فعل مقدر يفسره انشقت المذكور كما انّ ان الشرطية داخلة على فعل مقدر يفسره استجارك المذكور. (مدرس)

۲. يعنى: «اذا» فى كونها حرفاً اَوْ ظَرفاً، وهَلْ هو ظرف زمان او مكان؟ فذهب الاخفش والكوفيون: الى انّها حرف، واختاره ابن مالك. (سيّد)

۳. قوله: فالمتصلة المرتبطة مابعدها بما قبلها، بحيث لا يستغنى باحدهما عن الاخر؛ لِأنّهما مفردان تحقيقاً او تقديراً، ونسبة الحكم عند المتكلّم اليهما معاً اوالى احدهما من غيرتعيين، ولذلك سمّيت «متصلة». قال الدّماميني: وعلى هذا فالإتصال بين السّابق واللاّحق، فأُطلق عليها انّها متّصلة، باعتبار متعاطفيها المتصلين فتسميتها بذلك انما هو لامر خارج عنها و بعضهم يقول: سميّت متصلة لِأنّها اتّصلت بالهمزة، صارتا فى افادة الاستفهام بمثابة كلمة واحدة، إلاّ انّهما جميعاً بمعنى «ايّ» فيكون اعتبار هذا المعنى فى تسميتها اولى من الوجه الاوّل، لِأنّ الاتصال على هذا المعنى راجع اليها نفسها لا إلى امر خارج عنها. (سيّد)

۴. التسوية نحو: سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم. والاستفهام نحو: أزيد عندك ام عمر؟ و أفى الدار زيد ام فى السوق؟.

۵. اى: كبل الاضرابية وهى ثلاثة انواع:

تعريف،[١] وهي لغة حِمْيَر.

امّا: بالفتح والتّشديد: حرف تفصيل غالبا،[٢] وفيها معنى الشّرط للزوم الفاء،[٣] والتزم حذف شرطها، وعوّض بينها عن فعلها جزء ممّا في حيّزها،[٤] وفيه اقوال.[٥] وقد تفارق التفصيل، كالواقعة في اوائل الكتب.

إمّا: بالكسر والتشديد: حرف عطف على المشهور،[٦] وترد للتّفصيل، نحو: إمّا شاكراً و إمّا كفُوراً (الانسان / ٣) وللابهام والشّكّ وللتّخيير والاباحة،[٧] وامّا لازمة قبل المعطوف

→ الاوّل: المسبوقة بالخبر المحض نحو: تنزيل الكتاب لاريب فيه من ربّ العالمين ام يقولون افتراه.

الثاني: المسبوقة بهمزة لغير الاستفهام الحقيقي نحو: ألهم ارجل يمشون بها ام لهم ايدٍ يبطشون بها.

الثالث: المسبوقة بالاستفهام بغير الهمزة نحو: هل يستوي الاعمى والبصير ام هل تستوي الظلمات و النور.(مدرس)

١. قوله: وحرف تعريف اى ترد حرف تعريف بمنزلة ال كما في الحديث ليس من امبر امصيام في امسفر اى ليس من البر الصيام في السفر. (مدرس)

٢. لا اسم على مايتوهم من تفسيرها بمهما يكن من شيء وكونها للتفصيل يدلّ عليه استقراء مواردها و عطف مثل عليها نحو قوله تعالى: فامّا الذين آمنوا فيعلمون انّه الحق من ربهم وامّا الذين كفروا فيقولون ماذا اراداللّه بهذا مثلا. (سيّد)

٣. اى: الفاء الجزائية بعدها.

٤. اى: حيّز الفاء اوحيّز أمّا لانّ حيّز الفاء ايضاً حيّزها. (مدرس)

٥. و فيه اى: في الجزء الفاصل بين امّا والفاء اقوال: الاوّل: انه جزء من اجزائها الواقع بعدالفاء وهو امّا مبتدأ و امّا معمول لما وقع بعدالفاء سواء كان ما بعدها مانع من التقديم مع قطع النظر عن الفاء نحو: امّا زيداً فانّي ضارب اولم يكن نحو: امّا يوم الجمعة فزيدٌ منطلق.

الثاني: انه معمول الفعل المحذوف مطلقا اى سواء كان مابعد الفاء مايمتنع التقديم اولم يكن اذ العمل للمحذوف المقدّر في محله ولا عمل لما بعد الفاء فاذاقلت امّا زيدٌ فمطلق فالتقدير: مهما يذكر زيدٌ فهو منطلق.

الثالث: انه ان لم يكن ما بعد الفاء ما يمتنع التقديم فهو جزءٌ ممّا في حيّز جزائها نحو: امّا يوم الجمعة فأنا مسافر وان كان نحو: امّا اليوم فانّي جالس فهو معمول للفعل المحذوف. (سيّد)

٦. والمراد امّا الثانية في نحو: جائني امّا زيدٌ وامّا عمرٌ وانكر يونس والفارسي وابن كيسان كونها عاطفة و وافقهم ابن مالك لملازمتها الواو العاطفة غالبا ولايدخل عاطف على عاطف. (سيّد)

٧. اى ترد: لمّا للأبهام على السامع، وهو الّذي يعبرون عنه بالتشكيك، كقوله تعالى: «و أخرون مرجون لأمراللّه امـا يعذبهم وامّا يتوب عليهم» فإنّ اللّه سبحانه عالم بحقيقة حالهم، ومايؤل اليهم، ولكن ابرز الكلام في قالب لم يجزم السّامع معه بأحَدِ الأمرين مُعيّناً، ولكِنّهُ يَشكّ. والشك، كقولك: جائني امّا زيد وامّا عمرو، اذالم تعلم الجائي منهما،

←

عليه بها، ولاٰ تنفكّ عن الواو غالباً.

اَيّ: بالفتح والتّشديد: ترد اسم شرط نحو: **اَيّاً مٰا تَدْعُو فَلَهُ الأَسماءُ الحُسنىٰ** (الاسراء/۱۱۰) واسم استفهام، نحو: **اَيُّ الرَّجُلَيْنِ قٰامَ** ودالّة على معنى الكمال،[۱] نحو: **مررت بِرَجُلٍ أيِّ رَجُلٍ**. ووصلة لنداءِ ذي الّلام؛ نحو: **يا ايُّها الرجُلُ** وموصُولة، ولاٰ يعْرب من الموصولات سِواها، نحو: **اَكْرِمْ اَيّاً اَكْرَمَكَ**.

بَلْ: حرف عطف، وتفيد بعد الاثبات، صرفَ الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف،[۲] وبعد النهي والنّفي، تقريرَ حكم الأوّل واثبات ضدّه للثّاني،[۳] اَوْ نقلَ حكمه اليه عند بعض.

حاشا: ترد للاستثناء حرفاً جارّا، اَوْ فعلاً جامداً وفاعلها مستتر عايداً الى مصدر مصاغ مِمّا قبلها،[٤] او اسم فاعل،[٥] او بعض مفهوم ضمنا منه،[٦] وللتنزيه،[۷] نحو: **حاشا لِلّٰهِ**. وهَلْ

→ والتخيير كقوله تعالى: «امّا ان تعذبهم وامّا ان تتّخِذَ فيهم حسناً» فخيّر بين تعذيبهم بالقتل، وبين اتّخاذ الحُسن فيهم بارشادهم و تعليمهم الشرايع ويجوزان يكون المراد بالتعذيب القتل وباتّخاذ الحسن الاسر لانه بالنظر الى القتل احسان لما فيه من بقاء الحياة مدة والاوّل اولى والمشهور، والاباحة نحو: تعلّم امّا فقها وامّا نحواً. (سيّد)

۱. فتقع صفة لنكرة مذكورة غالباً، ويلزم اضافتها لفظاً ومعنى الى ما يماثل موصوفها لفظا ومعنى، نحو: مررت برجلٍ أيِّ رجل، اى: كامل في الرجوليّة، ودلالتها على معنى الكمال باعتبار ما تضاف اليه. (سيّد) واذا وقعت بعد معرفة تكون حالاً للمعرفة نحو: مررت بعبد اللهِ اَيَّ رجل.

۲. نحو: قام زيد بل عمرو، واضرب زيداً بل عمراً، فتصرف الحكم بالقيام والأمر بالضّرب عن زيد الى عمرو، ويصير المعطوف عليه مسكوتا عنه فلاٰ يحكم عليه بشيء، كأن المتكلم قال: احكم على الثاني ولا اتعرض للأوّل، لا انّه منفي عنه الحكم عليه قطعاً، وفي كلام ابن الحاجب: انّها تقتضي في نحو: جائني زيد بل عَمرو، عدم مجيىء زيد قطعاً، امّا اذا انضمّ اليها «لاٰ» كجائني زيد لابل عمرو، فتفيد عدم مجيىء زيد قطعا. (سيّد)

۳. نحو: ماجائني زيدٌ بل عمرٌ ولا تضرب زيداً بل عمراً فتقرر حكم النفي والنهي لزيد مثبتاً ضدّه لعمر. (سيّد)

٤. سواء كاٰنَ ماقبلها فعلا، نحو: قام القوم حاشا زيدا، المعنى جانب هو اى قيامهم زيداً، اَوْ كلاماً يتصيّد منه مصدر يمكن عود الضمير عليه، نحو: القوم اخوتك حاشا زيداً، المعنى: جانب هواى انتسابهم اليك بالاخوة زيداً، فيفهم من ذلك انّ زيداً ليس بأخ، وهو المقصود بالاستثناء اذ لو كاٰنَ اخاً للمخاطب لم يتجاوز غيره؛ بانتساب الأخوّة اليه. و عبارة المصنف هذه احسن من عبارة غيره حيث قال: عائد الى مصدر الفعل المتقدم عليها لشمولها، ولذلك اورد عليه تلك العبارة، انّه لا يطّرد فيها ذلك لانتقاضه بما اذا فقد الفعل، كالصّورة الثانية. (سيّد)

٥. نحو: قام القوم حاشا زيداً، اى جانب القائم منهم زيداً.

٦. نحو: قام القوم حاشا زيداً اى جانب بعضهم زيداً.

۷. للتنزيه اى: لتنزيه ما بعده عن السوء قال الرضي: اذا ارادوا تنزيه شخص من سوء فيبتدئون بتنزيه اللّه

هى اسم بمعنى برائة،[1] اوفعل بمعنى بَرِئْتُ، او اسم فعل بمعنى أَبْرَءُ، خلاف.

حتّى: ترد عاطِفَة لجزءٍ اقوىٰ اواضعف،[2] بمهلة ذهنيّة[3] و تختصّ بالظاهر عند بعض. وحرف ابتداءٍ فتدخل على الجمل،[4] وترد جارّة فتختصّ بالظّاهر، خلافاً للمبرّد، وقد ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لأبها، خلافاً للكوفيّين.

الفاء: ترد رابطةً للجواب الممتنع جعله شرطاً، و حُصر فى ستّة مواضع.[5] ولربط شبه الجواب،[6] نحو: اَلّذى يأتينى فَلَهُ دِرْهمٌ. وعاطفةً فتفيد التّعقيب[7] والترتيب بنوعيه،

→ تعالى ثم ينزهون من ارادوا تنزيهه نحو: حاش للّه ما هذا بشرا ان هذا الاّ ملك كريم. (مدرس)

١. اى: اسم مصدر بمعنى تنزيه.

٢. نحو: مات النّاسُ حتّى الانبياءُ ونحو: قدم الحاجُّ حتّى المشاةُ.

٣. اى: لايشترط فيها الترتيب الخارجى؛ بل يكفى الترتيب الذهنى، يعنى يجب أنْ يتعقل اولاً موت النّاس، ثُمَّ موت الانبياءِ فى مثالنا: مات الناس حتى الانبياء. (شرح) فلا يعتبر الترتيب الخارجى لجوازان يكون ملا بسة الفعل لما بعدها قبل ملابسته لما قبلها نحو مات كل الانبياء حتى ابونا ادم او فى اثناء ماقبلها كالمثال الاوّل او فى زمان واحد نحو جائني القوم حتى خالد اذا جائوك معاوكان خالد اقواهم اواضعفهم فالمراد من المهلة فى حتّى انّه يعتبر فى الذهن تعلق الفعل بالمعطوف عليه اوّلا و بالمعطوف ثانيا مع تراخ و مهلة باعتبار انه اقوى اواضعف من المعطوف عليه. (مدرس) بمهلة ذهنية متعلق بعاطفة اى: بحسب الذهن لا بحسب الخارج كما فى ثمّ اذا المناسب بحسب الذهنى فى نحو: مات الناس حتّى الانبياء ان يتعلق الموت اوّلا بغير الانبياء و يتعلّق بعد التعلّق بهم بالانبياء و ان كان موت الانبياء بحسب الخارج فى اثناء سائر الناس. (سيّد)

٤. قوله: وحرف ابتداء اى ترد حرف ابتداء لاجارة ولا عاطفة ومعنى كونها حرف ابتداء ان تكون حرفا يبتدء بعدها الجمل اى تستانف لاان يقدر بعدها مبتدء يكون المذكور بعدها خبراً لتكون حتى داخلة على اسم دائماً كما توهم ذلك بعضهم. (مدرس)

٥. تقدّم فى بحث الجوازم اربعة منها والخامس ان يكون الجزاء مقرونا بحرف الاستقبال نحو: من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتى اللّهُ بقوم ونحو: وما تفعلوا من خير فلن يكفروه والسادس: ان تقترون بحرف له الصدر نحو: فان تولّيتم فما سألتكم من اجر.

٦. المراد بشبه الجواب ما كان مضمونه لازمالما قبله اى: مسبباله و بشبه الشرط ما كان مضمونه ملزوما لما بعده اى: سبباله و ذلك فى المبتداء اذا كان موصولا بفعل نحو: الذى يأتينى فله درهم او بظرف نحو: الذى فى الدار فله درهم او موصوفاً باحدهما نحو: رجل يسعى فى نجاته فلن يخيب ورجل عنده حزمٌ فسعيدٌ او بالموصول باحدهما نحو: الرجل الذى يأتينى او فى الدار فله درهم. (سيّد، مدرس)

٧. التعقيب وهو وقوع المعطوف عليه من غير مهلة و تراخ لكنّه فى كلّ شيءٍ بحسبه تقول: تزوج فلانٌ فولدله،

[..]ن الحقيق، نحو: قام زيد فعمرو. والذّكري:[١] نحو: **وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي** (هود / ٤٥) وقد يفيد ترتّب لاحقها على سابقها، فتسمّى: فاء السّببيّة، نحو: **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً** (الحج / ٦٣) وقد تختصّ حينئذ[٢] باسم النتيجة والتّفريع. وقد تنبئ عن محذوف، فتسمّى فصيحة،[٣] عند بعض، نحو: **اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا** (البقرة / ٦٠)

قد: ترد اسماً بمعنى يكفي[٤] أو حسب،[٥] نحو: **قَدْنِي وقدي دِرْهَمٌ**. و حرف تقليل مع [..]ارع، وتحقيق مع الماضي غالباً، قيل: وقَدْ تقرّبه من الحال؛ و مِنْ ثَمَّ التزمت في الحاليّة المصدّرة به، وفيه بحث مشهور.[٦]

وقط: ترد اسم فعل بمعنى إنْتَهِ،[٧] وكثيرا ما تحلّى بالفاء، نحو: **قام زَيْدٌ فقط**. وظرفا

← اذا لم يكن بينهما الّا مدّة الحمل مع لحظة الوطي و مقدمته ودخلت البصرة فالكوفة اذالم تقم في البصرة ولا بين البلدين. (سيّد)

١. الحقيق [..] كان وجود المعطوف بعد المعطوف عليه حقيقة في الوجود والذكري هو ماكان وقوع المعطوف بعد المعطوف عليه بحسب الذكر لفظاً لا انّ معنى الثاني وقع بعد زمان وقوع الاول والاكثر ما يكون ذلك في عطف مفصل على مجم[..] [..]و هو في المعنى لانّ موضع ذكر التفصيل بعد ذكرالاجمال. (سيّد)

٢. حينئذٍ: اي: حين [..] ترتب لاحقها على سابقها.

٣. اي. قد تنبئ الفا[..] [..]ة عن محذوف وهو السبب لما بعدها فتسمى فصيحة عند بعض لافصاحها عن ذلك المحذوف. (سيّد)

٤. اي: اسم فعل بمعنى يكفي وهي مبنية على السكون و تلزمها نون الوقاية عندالاضافة الى ياء المتكلّم. (سيّد)

٥. وهذه تستعمل على وجهين: مبنية ـ وهو الغالب ـ لشبهها بـ«قد» الحرفيّة في لفظها، ولكثير من الحروف في وضعها، ويقال في هذه: قَدْ زيد درهم ـ بالسّكون ـ وقدني ـ بالنّون ـ حرصاً على بقاء السّكون، لِأنّه الأصل فيما يبنون ومعربة وهو قليل، يقال: قَدُ زيد درهم ـ بالرّفع ـ كما يقال: حسبه درهم ـ بالرّفع ـ وقدي ـ بغير نون ـ كما يقال: حَسْبي. (المغني لابن هشام)

٦. وهو: انّ «[..]» انّما تقرب الماضي من الحال ـ بمعنى الزّمان الحاضر ـ الّذي هو زمان التكلم، لا بمعنى مابيين كيفية [..]مل، فانّ الحال ـ بهذا المعنى ـ الّذي كلامنا فيه على حسب عاملها؛ قَدْ تكون ماضياً، وقَدْ تكون حالاً [..] [..] يخفى. وما ذكره غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال. (سيّد)

٧. إنْتَهِ (باز ايست) [..] حال الجمهور بمعنى يكفي. (سيّد)

لاستغراق الماضى منفيّا،(١) وفيه خمس لغات،(٢) ولا تجامع مستقبلاً.(٣)

كَمْ: ترد خبريّة واستفهاميّة، وتشتركان فى البناء والافتقار الى التّميز ولزوم الصّدر، وتختصُّ الخبريّة بجرّ التّميز مفرداً او مجموعاً، والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده.(٤)

كيف: ترد شرطيّة: فتجزم الفعلين عند الكوفيّين،(٥) واستفهاميّة: فتقع خبراً،(٦) فى نحو كَيفَ زَيد؟ و كيف أنْتَ؟ ومفعولاً، فى نحو: كيف ظَننتَ زيداً و حالاً، فى نحو: كيف جَاءَ زَيد؟

لو: ترد شرطيّة، فتقتضى امتناع شرطها واستلزامه لِجَوابها،(٧) و تَختَصُّ بالماضى ولو مؤوّلا،(٨) وبمعنى ان الشّرطيّة(٩) وَلَيسَتْ جازمة خلافاً لبعضهم. وبمعنى ليت،(١٠) نحو: لَوْ أنَّ

---

١. قوله: لاستغراق الماضى لِأنَّ معنى ما فعلته قطّ: ما فعلته فيما انقطع من عمرى، لانَّ الماضى منقطع عن الحال والاستقبال. وهى مشدّدة الطاء ومضمومها، مبنية لتضمّنها معنى (مذ والى) اذ المعنى مافعلته مذ ان خلقت الى الآن وانما بنيت على الحركة لالتقاء الساكنين وكانت ضمة تشبيها لها بالغايات. (مدرس)

٢. قَطُّ (وهى افصحها واشهرها)، قَطُّ، قُطُّ، قَطُ، قُطْ، قَطْ.

٣. وامّا قول العامّة «لا افعله قط» فلحن ولايلتفت اليهم. لانّ استعمالها مع نفى الفعل الماضى قد ثبتَ عند اهل اللّغة. (سيّد)

٤. الخبرية بمعنى كثير نحو: كم أجيرٍ فى بيتِ أبى ونحو: كم كُتُبٍ لى ونحو: كم مِنْ رجلٍ رأيته والاستفهامية بمعنى ايّ عدد نحو: كم درهماً عندك؟

٥. اى: مطلقاً سواءٌ اقترنت بما نحو: كيفما تجلس اجلس، ام لم تقترن بها نحو: كيف تصنع اصنع وقيل: تجزم بشرط اقترانها بها و الاّ فلا. (مدرس)

٦. كيف تقع خبراً قبل مالايستغنى وحالاً قبل ما يستغنى.

٧. قوله: واستلزامه لجوابها، من غير تعرّض لا متناع الجواب ولا ثبوته. فاذا قلت: لو قام زيد لقام عمرو فقيام زيد محكوم بانتفائه فيما مضى، وبكونه مستلزماً ثبوته لثبوت قيام من عمرو، وهل لعمرو قيام اخر غيراللازم عن قيام زيد، اولَيْسَ له لا تعرّض فى الكلام لِذٰلِك، وعبارة ابن مالك فى «التّسهيل» لو حرف شرط يقتضى امتناع مايليه و استلزامه لتاليه. (سيّد)

٨. قوله: وتختصّ بالماضى ولو مُؤوّلا، لِأنّها إنّما تفيد الشرط فيه، فَلايكون الشرط والجزاء معها الاّ ماضيين، من حقّها ان لا تدخل الاّ على الماضى، ولو كَانَ مُؤوّلا، كقوله تعالى: ولوترىٰ اذ المجرمون. لِأنَّهُ لصدوره عمّن لا يكذب، متحقق الوقوع، فالمضارع عنده بمنزلة الماضى، فهذا مستقبل فى التحقيق، ماض بحسب التأويل، كَأنّهُ قيل قد انقضى هذا الأمْر لكنّك ما رأيته، ولو رأيته لرأيت امراً فظيعاً عجيباً. (سيّد)

٩. فتختص بالمستقبل ولو مؤوّلاً.

١٠. ولهذا نصب «فنتبرّءَ» فى جوابها.

لَنا كَرَّةً فَنَتَبَرَّءَ مِنْهُمْ (البقرة/ ١٦٧) و مصدريّة، وقد مضت.

لولا: حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه، وتختصّ بالاسميّة، ويغلب معها حذف الخبران كان كونا مطلقا.[١] وللتّوبيخ، ويختصّ بالماضى.[٢]

وللتحضيض[٣] والعرض؛[٤] فيختصّ بالمضارع ولو تأويلا.

لَمّا: ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى،[٥] نحو: لمّا قمتَ قُمتُ. وهل هى حرف اوظرف؟[٦] خلاف. وحرف استثناء، نحو: إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ. (الطارق/٤) و جازمة للمضارع كـ«لم» ويفترقان فى خمسة امور.[٧]

ما: ترد اسميّة و حرفيّة. فالاسميّة ترد موصولة ونكرة موصوفة،[٨] نحو: مَرَرتُ بِما مُعْجِبٍ لَكَ وصفة لنكرة،[٩] نحو: لِأَمْرٍ ما جُدِعَ قَصيرٌ أَنفُهُ، وشرطية

---

١. هكذا وقع فى نسخة هذا المتن والصواب: «ويجب معها» اذلا خلاف فى وجوب حذفه معها فى هذه الصورة والمراد بالكون الوجود وبالاطلاق عدم التقييد بامر زائد على الوجود و ايضاح ذلك ان يقال: ان كان امتناع الجواب لمجرّد وجود المبتداء فالخبر كون مطلق اى: لولا زيدٌ موجودٌ لاكرمتك وان كان امتناع الجواب لمعنى زائد على وجود المبتدأ فالخبر كون مقيّد نحو: لولا زيدٌ محسنٌ لهلكت و وجب ذكر الخبر فى هذه الصورة إن لم يعلم. (سيّد)

٢. نحو: لولا جاؤوا عليه باربعة شهداء.

٣. نحو: لَوْلا تَسْتَغْفِرونَ اللّهَ اي: إِسْتَغْفِروهُ. ومثال المؤوّل نحو: لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيهِ مَلَكٌ اى: يُنَزَّلُ.

٤. نحو: لولا تنزل عندنا فتصيب خيراً ومثال المؤوّل نحو: لولا اخّرتني الى اجل قريب اى: تؤخّرني.

٥. فتقتضي جملتين ويقال فيها حرف وجود لوجود و وجوب لوجوب والمعنى قريب والمقصود انها تدل على تحقق شيء لتحقّق غيره فهو واجب اى: ثابت او واقع اى: موجود. (سيّد)

٦. حرف للربط المذكور اوظرف بمعنى حين و عبارة ابن مالك بمعنى إذْ قال ابن هشام وهو حسن لانها مختصّة بالماضى و بالاضافة الى الجملة. (سيّد)

٧. اربعة منهااتفاقية قد تقدمت فى بحث الجوازم (ما يجزم فعلاً واحدا) وامّا الخامس المختلف فيه: انّ منفى لمّا لايكون الاّ قريباً من الحال ولا يشترط ذلك فى منفى لم تقول: لم يكن زيدٌ فى العالم الماضى مقيا و لايجوز لمّا يكن. (سيّد)

٨. نكرة موصوفة بمعنى «شيء» و تسمّى ناقصة.

٩. وهذه تفيد الابهام و تأكيد التنكير ويعبّر عنها بالابهامية ويتفرّع على الابهام التعظيم نحو: لِأَمْرٍ ماجدع ←

زمانية[1] وغير زمانيّة،[2] واستفهاميّة.[3] والحرفيّة: ترد مشبهة بليس ومصدريّة زمانيّة[4] وغير زمانيّة،[5] وصلة[6] وكافّة.[7]

هَلْ: حرف استفهام. وتفترق عن الهمزة بطلب التّصديق وحده، وعدم الدّخول على العاطف والشّرط، واسم بعده فعل،[8] والاختصاص بالايجاب، ولا يقال هَلْ لَمْ يَقُمْ؟ بخلاف الهمزة، نحو: **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ** (الانشراح / ١).

اللّٰهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنا بِأنوارِ المعارِفِ، وَنَوِّرْ قُلُوبَنا بِحَقائِقِ اللَّطائِفِ، وَاجْعَلْ ما أَوْرَدْناهُ فى هٰذِهِ الوَرَقاتِ خالِصاً لِوَجْهِكَ الكَرِيمِ، وتَقَبَّلْهُ مِنّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ. فَإِنّا نَتَوَسَّلُ إِلَيكَ بِحَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ المرسَلِينَ، وَآلِهِ الأئمّةِ المعْصُومِينَ، صَلَواتُ اللهِ وسَلامُهُ عَلَيهِمْ أَجْمَعِينَ.



← قصيرٌ أَنْفَهُ اى: لامرٍ غير معين اولامر عظيم. وجدع بمعنى قطع وفيه احتمالان: الاوّل: انه بصيغة المجهول و قصيرٌ نائب عن فاعله وانفهُ بالرفع بدل منه بدل بعض. الثانى: انه بصيغة المعلوم و قصيرٌ فاعله و أَنفَهُ بالنصب مفعوله و عليهما فاللام للعلّة. و قصير هذا هو ابن سعد صاحب جذيمة قيل فيه هذا المثل لما جَدَعَ انفَهُ للحيلة فى طلب دم جذيمة من الزباء والقصّة مشهورة.

١. نحو: فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم اى: استقيموا لهم مدّة استقامتهم لكم فهى بمعنى الزمان والمدة وفى الآية مفعول فيه. (مدرس)

٢. نحو: وما تفعلوا من خيرٍ يعلمه اللّه.

٣. بمعنى اىّ شىءٍ نحو: وماتلك بيمينك يا موسىٰ.

٤. نحو: مادُمْتُ حيّاً اى: مدّة دوامى حيّاً فحذف الظرف ونابت عنه ما وصلتها. (سيّد)

٥. نحو: بِمانَسُوا يومَ الحساب اى: بنسيانهم يوم الحساب.

٦. صلة اى: زائداً نحو: فبما رحمةٍ من اللّه.

٧. نحو: قل إِنّما يوحىٰ إِلَىَّ أنّما الٰهكم اله واحد. ونحو: ربما يودّالذين كفروا.

٨. اى: عدم الدخول على اسم بعد فعل اختيارا، ولذلك وَجَبَ النّصب، فى نحو: هل زيداً ضربته؟ لِأَنَّ «هل» اذا كانَ فى حيّزها فعل وجب ايلائها ايّاه، فَلاٰ يقال: هل زيد قامَ، إلاّ فى ضرورة. (سيّد)

فهرست